مافیای روح
کشیشان و سیاستگران

گردآوری سخنان مرشد
در مورد نقش کشیشان و سیاست‌گران
در انحراف انسان‌ها

برگردان: محسن خاتمی

The Mafia of the Soul
Priests and politicians

This book is printed digitally, in very limited copies, under Article No. 107 of The Bern Convention of Copyrights, **for edutional purposes ONLY.**

This is made available by the Infinite Grace of Avatar Meher Baba,
and the Generous Donations __ Hemmate Aalee __
of the dear friends of Sheikh e Shookh,
Our Beloved 'Old Humorous Man'.

Especially printed in a VERY limited copies;
for research purposes only.
To share with the Persian-Speaking seekers of the Truth;
across the 'Village'.

Not to be sold in stores anywhere,
and NOT for inside Iran & India

قبل از آغاز = پس از انتها

با درود و عرض تشکر و ادب به حضور تمامی دوستداران حقیقت

در اینجا از تمام عزیزانی که بطور مستقیم و غیرمستقیم
چنین امکانی را فراهم کرده اند تا این مجموعه آماده و منتشر شود سپاسگزارم.
آوردن نام‌های زیبایشان را به فرصتی دیگر موکول می کنم.

بیان داستان چگونگی تولید این مجموعه، خود یک کتاب کامل می‌طلبد.
ترجمه‌های ایران ــ حدود ۳۰ جلد ــ سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۹ ــ
با کامپیوتر مکینتاش آماده شده بود که تا ۱۸ ماه پیش به آن‌ها دسترسی نداشتم.
پس از تهیه‌ی ابزار مخصوص توانستم آن ترجمه‌ها را با ترجمه‌هایی که
از سال ۲۰۰۱ در هندوستان داشتم، یک بار دیگر ویرایش اساسی کنم
و آن‌ها را در برنامه‌ی این‌دیزاین *InDesign* آماده‌ی نشر سازم.

اینک پس از سال‌ها پیگیری،
این مجموعه‌ی نفیس و گرانبها آماده‌ی عرضه به مخاطبین عزیز است.

امیدوارم این حرکت سبب آسایش و راحتی روح و روان عزیزان خواننده شده؛
و آنان نیز به نوبه‌ی خود در انتقال این چراغ فروزان علم و عرفان مشارکت فرمایند.

سازماندهی و طبقه‌بندی این مجموعه به سلیقه‌ی شخصی بنده است
امیدوارم مورد قبول و استفاده‌ی علاقمندان به حقیقت قرار بگیرد.
قیمت‌ها بر اساس عدد شانس بنده = ۹ تهیه شده و قابل تغییر نیست.

لطفاً در صورتی که محتوای این کتاب‌ها را مفید و سازنده ــ
و یا ویرانگرِ خرابی‌های گذشته! ــ می‌بینید، از طریق رعایت حق‌کپی
و ارجاع جویندگان به مرکز تولید، در این امر خیر با ما همراه شوید.

دوستدار شما: محسن خاتمی یکشنبه خرداد ماه ۱۳۹۱ پونا

osho4iran@gmail.com

June.16.2012

سخنی با هم‌زبانان عزیز

״هم‌دلی از هم‌زبانی خوش‌تر است...״

مولانا رومی

اُشو در کتاب ״از دروغ تا حقیقت״ در مورد سخنانش و ارتباط آن با شنونده می‌گوید:

״ ... آنچه به شما می گویم اهمیت بسیار دارد، زیرا این نوعی لمس کردن است،
ولی بسیار ظریف‌تر و پیچیده‌تر. کلام از قلب من می‌آید، به سمت تو سفر می کند،
و اگر در دسترس باشی، دقیقاً به قلب تو می‌رسد.
نه نگه‌داشتن دست‌ها می تواند چنین کاری کند و نه حتی بوسیدن ــ
نه حتی بوسه‌ی فرانسوی!
نه حتی عشقبازی می تواند چنین کاری کند...״

این مجموعه کتاب حاصل لمس کلام مرشد با دل بنده و دل‌های تعدادی بسیار از دوستدارنش است، که امیدواریم دل‌های شما خوانندگان عزیز را نیز لمس کند. تولید این مجموعه روندی بسیار شگفت‌انگیزی داشته که شاید روزی بتوان آن را بازگو کرد. آنچه که در حال حاضر می‌توان گفت این است که این کتاب‌ها برای فروش در کتاب‌فروشی‌ها آماده نشده و فقط بصورت شخصی و خصوصی بین حلقه‌ای از دوستان و علاقمندان به عشق و عرفان، بصورت "دست–به–دست" توزیع می‌گردند.

به‌سبب محدودیت‌های موجود در وطن عزیز، مخاطبین اصلی این کتاب پارسی زبان‌های مقیم خارج از ایران هستند.

اگر از ارزش "انرژی لطیف" محتوای آن‌ها در اینجا چشم‌پوشی کنیم، بهایی که بصورت " انرژی زمخت" برای این "تبادل انرژی" پرداخت می‌فرمایید، تنها جهت تسهیل و تسریع در کار توزیع و ادامه‌ی این حرکت وجود دارد. برای حمایت از تولیدکننده (مترجم) و گسترش این حرکت فرهنگی مفید، شاید "همت عالی" روش بهتری باشد. از عزیزانی که محتوای آن را مفید به حال خود و دیگران تشخیص می‌دهند خواهشمندیم با نشان دادن "همت عالی" خود و تهیه‌ی تعداد بیشتری از این مجموعه و هدیه دادن آن‌ها به عزیزانشان؛ و یا تماس با بنده برای گسترش کار و افزایش حجم تولیداتی از این نوع، راه را برای استفاده‌ی تعداد بیشتری از پارسی‌زبانان عزیز از این منابع بی‌نظیر هموار فرمایند.

هموطنان عزیزان ما در ایران با حمایت وسیع از سریال "قهوه‌ی تلخ" و رعایت "حق مولف"، به خوبی نشان دادند که می‌توانند در صورت تمایل، رعایت موارد اخلاقی و حقوق تهیه‌کنندگان را بنمایند. اینک انتظار ما از هم‌زبانان خارج از کشور این است که با رعایت حقوق مربوط به مترجم و استفاده‌ی شخصی از این کتاب‌ها، معرفت و حمایت خود را از این حرکت مفید فرهنگی در عمل نشان بدهند.

شما عزیزان را به دیدن فهرست این منابع در انتهای کتاب دعوت کرده، و امیدواریم که این حرکت ما، با

پشتیبانی شما عزیزانِ فرهنگ‌دوست، به اهداف والای آن، که همانا **ارتقاء سطح معرفت و فرهنگ** پارسی‌زبانان است، دست بیابد.

در ضمن خواهشمندم اگر در حین خواندن به اشتباهات املایی و انشایی برخورد فرمودید حتماً و حتماً آن ها را یادداشت کرده و با ایمیل به بنده خبر بدهید تا در چاپ‌های بعد درست شوند. پیشاپیش سپاس.

از عزیزانی که مایل به همکاری در تولید و توزیع این محصولات در شهر یا کشور محل اقامت خود هستند دعوت به همکاری می‌شود. عزیزانی که پیشاپیش همیاری خود را اعلام کرده اند لطفاً نام، شماره تماس و یا امیل خود را در فهرست زیر به قلم خودشان اضافه فرمایند

دوستدار شما: محسن خاتمی؛ مهرآبادِ خدا: هندوستان

osho4iran@gmail.com

تلفن هندوستان: ۰۰۹۱-۲۴۱-۲۵۴۸-۳۲۶ و ۰۰۹۱-۷۷۰-۹۸۸۸-۷۶۳

چند نکته‌ی ضروری در مورد محتوای این کتاب

برای عزیزانی که برای اولین بار با سخنان این عارف عصیانگر برخورد می‌کنند، یادآوری چند نکته ضروری می‌نماید:

۱. این سخنان همگی فی‌البداهه و خودانگیخته بوده و در حضور مریدان و دوستداران مرشد بیان شده‌اند.

۲. روش سخن گفتن مرشد بسیار منحصربه فرد بوده و بسیار آهسته و شمرده سخن می‌گوید. برای عزیزان شاید جالب باشد که با جستاری در "یوتیوب" با این روش سخنوری او آشنا شوند. بنابراین، گاهی اوقات در وسط جمله‌ای آن را نیمه‌تمام گذاشته و پس از مکثی کوتاه یا طولانی، ادامه را از همانجا و یا با موضوعی دیگر و مرتبط آغاز می‌کند. چنین مکث‌ها و چرخش‌ها را با چند نقطه = ... نشان داده‌ام.

۳. هر کجا که ضرورت تمام داشته تا موضوع یا جمله‌ای را برای روشن‌شدن متن از خود اضافه کنم، آن را در پرانتز و با "م" یعنی "مترجم" مشخص کرده‌ام. و یا در {...} آورده‌ام.

۴. واژه‌ی "زندگانی" life time را به معنای زندگی‌های پیاپی و یا همان "تناسخ" برگردانده‌ام.

۵. در مجموعه‌ی (ازدواج: آیا گریزی هست؟؛ رها گشتن از گذشته و دنیای تاریک و غنی عواطف) چند مقاله از افراد متخصص در زمینه‌های مربوطه وجود دارد که به سبب اهمیت و نکات کاربردی‌آن‌ها آورده شده. بجز این چند مقاله، باقی مطالب تماماً از "شیخ شوخ" است.

۶. ضمیر مخاطبِ you، گاه "شما" ترجمه شده و گاه "تو"؛ و حتی گاه هر دو در یک جمله! به تجربه دریافته‌ام که لفظَ "تو" بسیار موثرتر از "شما" است و ارتباط صمیمانه و ژرفی را بین گوینده و خواننده برقرار می‌کند.

۷. مهم‌ترین نکته‌ای که در حین خواندن بهتر است رعایت شود ـــ و تصادفاً هفتمین مورد (بی‌نهایت مهم!) در آمده ـــ این است که این "شیخ شوخ" به تناقض‌گویی شهره‌ی خاص و عام است. او خودش نه تنها به آن معترف است، بلکه بارها گفته است که از آن بعنوان یک "تکنیک" برای "سردرگم سازی confusion" مخاطبینش استفاده می‌کند، تا که روشنی و یقین حاصل آید! در این مورد نقل قول از خودش بسیار است ـ کتاب " راه من: راه ابرهای سپید" صبح نهم ـــ که در این‌جا فقط اشاره‌ای به آن شده؛ تا اگر در حین خواندن کتاب‌های مختلف او با این تناقضات برخورد کردید، آن را "طبیعی" بگیرید. خواننده با خواندن بیشتر و بیشتر سخنانش "حکمت" این تناقض‌گویی‌ها را درخواهد یافت. داوری‌کردن و یا نتیجه‌گیری فوری از سخنانش، راه را برای درک بیشتر و عمیق‌تر این پدیده‌ی اسرارآمیز خواهد بست. پس بهتر است هرکجا که سخنی را خواندید که با پیش‌فرض‌ها و باورهای شما مطابقت نداشت، لطفاً فقط صبر کنید تا ضد آن را نیز در جایی دیگر بیابید و لذت ببرید. با آرزوی لحظاتی پر از هیجان و لذت، از بودن و همدلی با این مرشد عزیز ـــ که اگر بخواهم او را در یک کلام توصیف کنم، چیزی جز یک "شعر" و یا "شاعر"ش نمی‌توانم بخوانم؛ آن‌هم "شاعر دو قرن."

دوستدار شما: محسن خاتمی مهرآبادِ خدا: هندوستان چهارم جولای ۲۰۱۱؛ ۱۳ تیرماه ۱۳۹۰

محتوای کتاب

پیشگفتار مترجم

این مجموعه‌ی کم نظیر از سخنان اُشو ــ در مورد ریشه‌ی مشکلات بشری و راه حل‌های اساسی که او در آن‌ها به آن اشاره می‌کندــ تا این زمان، چهل و ششمین وآخرین ترجمه‌ی بنده از آثار شریف اوست که امیدوارم آخرین نماند! با محتوای داغی که دارد، شاید هم بماند! ولی ارزشش را دارد. زیرا دشمنی قوم کشیش با کلام حق (به هر زبانی که باشد) و قساوت قلب ایشان بر هیچکس (غیر از آنان که بر دل‌هایشان قفلی سنگین است) پوشیده نیست ـــ به موارد استثناء کاری ندارم. پس بعید نمی‌بینم که مرا هم مانند صدها تن دیگر شامل فتواهای مذهبی و ضدانسانی خود کنند!

ولی یک چیز قطعی است: اگر مرا شامل فتوای اهریمنی خود کنند، کلام اُشو ـــ مخصوصاً سخنان ضد استثماری، ضد استحماری و اجتماعی- سیاسی او ـــ همچون این مجموعه‌ـــ محبوبیت بیشتری پیدا می‌کند و آنان دیگر ابداً قادر به جلوگیری از اشاعه‌ی آن نخواهند بود. پس حال که همه از اوییم و به سوی او می‌رویم، چند صباحی دیرتر یا زودتر رفتن، تفاوتی چندانی ندارد. معنایِ زندگی در "چگونه بودن و چگونه رفتن" است که من، اینگونه زیستن را ترجیح می‌دهم!

از تمام عزیزانی که این مجموعه را می‌خوانند، مخصوصاً از کشیش‌ها ـــ چه رحیم و چه شقی‌ـــ و سیاستمدران ایرانی ـــ چه مذهبی و چه غیرمذهبی‌ـــ خواهشمندم به نکات زیر دقت فرمایند:

این مطالب سخنان فی البداهه‌ی مرشد هستند که اکثراً در پاسخ به پرسش‌های مریدان و در زمان‌های مختلف و در طول مدت زمان چندین ساله ادا شده اند. قبل از خواندن تمام فصل‌های این کتاب هیچگونه قضاوتی در موردش نفرمایید زیرا که:

الف) مرشد ما به "ضدونقیض گویی منطقی" مشهور است و از واژه‌ها به روش خاص خودش بهره می‌برد و این توانایی را دارد که هر واژه را دستِ‌کمٍ به دو معنی ضدهم به کار بگیرد! کتاب‌های دیگر اُشو که در مورد عرفان ناب است می‌تواند طعم کاملاً متفاوتی داشته باشد.

ب) هرفصل این کتاب از فصل دیگر باصفاتر و پرمعنی‌تر است (آخرین فصل معنایی ویژه و لطفی خاص دارد)؛ پس فقط با خواندن یکی دو فصل از آن نمی‌توان فتوا و حکم صادر کرد.

در این ترجمه، برای جاافتادن برخی مفاهیم اولیه برای خوانندگان جدید اُشو؛ توالی فصل‌ها را تغییر مختصر داده ام. در مورد ترجمه‌ی واژه‌ی انگلیسی priest، هم کشیش را آورده ام و هم واژه‌ی آشناتر و ملموس‌تر "آخوند" را. امیدوارم همین انتخاب واژه، سببِ غضب تاریک‌دلان "مذهبی" و پیروان متعصب آنان نشود و این عمل بنده را "گناه کبیره" فرض نکنند و آن را نوعی "تکنیک فنی" و "روش نگارش" ببینند. از تمام عزیزانی که بخش‌هایی از این کتاب را در اینترنت به رایگان مطالعه کرده‌اند خواهشمندم ضمن توصیه‌ی این کتاب به سایر عزیزانشان، برای کمک به ادامه‌ی این کار خطیر با تهیه‌ی آن برای فقط مصرف شخصی خود، ما را یاری دهند.

دوستدار شما: محسن خاتمی   پونا: شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۳ = ۱۵ می۲۰۰۴

فصل اول

وقتی که مذهب سازماندهی شود

When Religion Becomes Church

باگوان، دین چیست؟ نظر شما در مورد مذهب رسمی چیست؟

دین والاترین پرواز معرفت انسان است ـــ یک جستجوی فردی برای یافتن حقیقت است. حقیقت دورنی نمی‌تواند موضوع دانش عمومی بشود. هر فرد باید به دورن خویش برود؛ هربار اکتشافی تازه است. مهم نیست که چند نفر به بیداری یا اشراق رسیده باشند، زمانی که تو به آن دست می‌یابی مطلقاً تازه است ـ زیرا که حقیقت را نمی‌توان قرض گرفت.

این جستجو اساساً از شناخت اندرون خویش تشکیل شده است. تو یک بیرون داری و هیچ بیرون نمی‌تواند بدون اندورن وجود داشته باشد. خودِ وجود دنیای بیرون دلیلی است برای اثبات یک دنیای درون.

دنیای درون از سه لایه تشکیل شده است: افکار سطحی‌ترین لایه هستند، احساسات و عواطف عمقی‌تر هستند، و سپس وجود being است ـــ که الوهیت شماست. شناخت الوهیت خویشتن، شناخت جاودانه بودن وجود خویش، جستجوی اساسی دین است.

تمام حواس تو را به بیرون هدایت می‌کنند: چشم‌ها برای نگاه به بیرون باز می‌شوند، گوش‌ها چیزهای بیرونی را می‌شنوند، دست هایت چیزهای بیرونی را لمس می‌کنند. حواس دروازه‌های رفتن به بیرون هستند ـــ و همیشه به یاد داشته باش که همان دروازه‌ای که تو را به بیرون می‌برد، می‌تواند تو را به دورن آورد: همان دری که با آن از خانه خارج می شوی، در وقت ورود، تو را به درون خانه می‌آورد. فقط جهت عوض می‌شود: برای رفتن به بیرون به چشم‌های باز نیاز داری و برای آمدن به درون به چشمان بسته ـــ تمام حواس باید ساکت شوند.

نخستین چالش با ذهن است ولی ذهن واقعیت وجود تو نیست. باوجودی که در داخل جمجمه‌ات قرار دارد، وجود تو نیست ـــ ذهن بازتابی از بیرون است. تمامی افکار شما بازتاب‌های بیرونی هستند.

برای مثال، انسان نابینا نمی‌تواند به رنگ‌ها بیندیشد زیرا نمی‌تواند رنگ‌ها را ببیند ـــ زیرا بازتابی وجود ندارد. انسان نابینا حتی نمی‌تواند تاریکی را ببیند و چون او هرگز نه نور را دیده و نه تاریکی را، امکان هیچ فرافکنی وجود ندارد. انسان نابینا نمی‌داند که آیا در مکانی که هست نور وجود دارد یا تاریکی، هردو برایش بی‌معنی است. و اگر افکارت را تحلیل کنی درخواهی یافت که تمام آنها توسط واقعیت‌های بیرونی در درونت آفریده می‌شوند. بنابراین افکار اساساً به بیرون تعلق دارند که در دریاچه‌ی آگاهی درون بازتاب یافته اند.

ولی به سبب این افکار ــــ و این افکار انبوهی عظیم هستند در درونت، که به انباشته شدن ادامه می‌دهند و یک دیوار چین می‌سازند..... باید به ورای افکارتان بروی.

و دین فقط یک روش می‌شناسد ــــ نام‌های متفاوتی برایش هست ولی روش یکی است: تماشاکردن افکار watchfulness و مشاهده‌گری witnessing. فقط افکار را تماشا می کنی: بدون قضاوت کردن، بدون سرزنش کردن و بدون تحسین کردن آن‌ها ــــ تو کاملاً جدا از آن‌هایی. فقط روند گذر افکار را بر پرده‌ی ذهن تماشا می‌کنی.

همزمان با قوی‌تر شدن تماشاگر در وجودت، افکار کمتر می‌شوند ــــ به همان نسبت. اگر تماشاگر ده‌درصدِ وجودت است، آنوقت نود درصد انرژی‌ات در افکار تلف می‌شوند و اگر تماشگرت نود درصد شود، آنگاه فقط ده درصد انرژی در افکار مصرف می‌شود. لحظه‌ای که صددرصد تماشاگر شوی، ذهن خالی می‌گردد. تمامی این روند مراقبه meditation نام دارد.

همچنانکه از لایه‌ی افکار گذر می‌کنی، به دومین لایه‌ی دورنی برخورد می‌کنی ــــ لایه‌ی عواطف یا حوزه‌ی دل ــــ که لطیف‌تر است. ولی تا این زمان تماشاگرِ تو حتی قادر است که احساسات و عواطف و حالات تو را نیز تماشا کند ــــ هرچقدر هم که ظریف و لَطیف باشند. و همین روش به همان ترتیبی که در مورد افکار عمل کرده بود عمل خواهد کرد: به زودی احساسات و عواطف و حالات عاطفی ازبین خواهند رفت. تو باید به ورای ذهن و دل بروی. اینک سکوتی تمام وجود دارد: هیچ چیز درحرکت نیست. این وجودت است: این تو هستی.

حقیقت، چشیدنِ همین وجود است.

زیبایی وجود تو، زیبایی جهانِ‌هستی است. سکوت وجود شما زبانی است که جهانِ‌هستی درک می‌کند.

و با آرمیدن در وجودت، به وطن رسیده ای: سرگشتگی‌ات به پایان رسیده، مبارزه خاتمه یافته است. در آسایش در درون خویش آرام می‌گیری. باغی پرشکوه و پنهان برایت آشکار می‌شود زیرا که تو از واقیعت جدا نیستی ــــ با آن یکی هستی. درختان و ماه و ستارگان و کوهستان‌ها همگی بخشی از یک وحدت زنده هستند، تو نیز پاره‌ای از همان وحدتی ــ اینک بخشی از خداوند می‌شوی.

دین والاترین دستیابی انسان است. ورای دین هیچ چیز وجود ندارد ــــ ولی نیازی هم نیست: وجودت چنان سرشار و غنیِ است، چنان از شعف، سکوت، آرامش، ادراک و سرور آکنده هستی، که برای نخستین بار زندگی‌ات واقعاً یک ترانه می‌شود، یک رقص و یک ضیافت می‌شود. آنان که دین را نمی‌شناسند، سرور و شعف را نمی‌شناسند.

ولی مذهبِ رسمی چیزی کاملاً متفاوت است، بنابراین من باید برایتان روشن کنم که دین واقعی همیشه امری فردی است. لحظه‌ای که حقیقت سازماندهی شود، می‌میرد: یک نظریه می‌شود، یک الهیات، یک فلسفه می‌شود ــــ ولی دیگر تجربه نخواهد بود زیرا که جمعیت نمی‌تواند تجربه کند. تجربه همیشه برای فرد رخ می‌دهد ــ جداگانه برای هر فرد.

تقریباً مانند عشق است. نمی‌توانید برای عشق سازمان‌هایی درست کنید که خیالتان راحت شود ــــ

که سازمان از عهده‌اش بر می‌آید و کشیش از طرف شما عاشق می‌شود! ولی این چیزی است که برای مذهب رخ داده است. هرگاه یک انسان حقیقت را کشف کند، بی‌درنگ یکی از مزورترین بخش‌های بشریت ـــ کشیش‌ها ـــ او را احاطه می‌کنند. آنان شروع می‌کنند به گردآوری سخنانش و تفسیرکردن کلامش؛ و شروع می‌کنند به تفهیم این نکته به مردم که اگر آنان مایل‌اند حقیقت را بدانند، باید از طریق ایشان بروند ـــ زیرا آنان نمایندگان خدا هستند! شاید خودشان را پیامبران و پیام رسانان بخوانند، هر نامی را می‌توانند انتخاب کنند، ولی واقعیت این است که آنان نمایندگان خود-خوانده‌ی خدا هستند. آنان خداوند را نمی‌شناسند ولی به نام خدا از بشریت بهره‌کشی می‌کنند.

دین سازمان یافته شکل دیگری از سیاست است. من همانگونه که همیشه سیاست را به عنوان پست‌ترین فعالیت انسان‌ها محکوم کرده ام، نگرشم در مورد ادیان رسمی نیز چنین است.

می توانید این را ببینید: کشیش‌ها و سیاستگران همیشه برعلیه بشریت در توطئه بوده اند. آنان همیشه از یکدیگر حمایت کرده اند. آنان امور را بین خود چنین تقسیم کرده‌اند که زندگی دنیایی شما به سیاستگر تعلق دارد ـــ در آنجا او حاکم است ـــ و زندگی دورنی شما به کشیش تعلق دارد ـ در اینجا او حاکم است.

گاهی انسان بسیار تعجب می‌کند که باورکردنی نیست: حتی در قرن بیستم و همین چند ماه پیش، پاپ می‌تواند اعلام کند که ارتباط مستقیم با خداوند گناه است! باید توسط کشیش بروی، از طریق یک "کانال صحیح"! زیرا اگر مردم شروع کنند که مستقیماً با خداوند تماس بگیرند و نزد او اعتراف و نیایش کنند، میلیون‌ها کشیش بیکار خواهند شد. آنان هیچ کاری انجام نمی‌دهند و تمام عملکردشان فریب دادن شما است. چون شما زبان خداوند را نمی‌دانید و زیاد تکامل یافته نیستید، فقط در مقابل وجهی که به کلیسا یا معبد اهدا می‌کنید، آنان این کار را برایتان انجام می‌دهند!

و این هدایا به جیب کشیش‌ها می‌رود. آنان هیچ چیز در مورد خداوند نمی‌دانند ولی بسیار دانش آموخته‌اند: می‌توانند متون مذهبی را مانند طوطی بخوانند. ولی خواسته‌ی دورنی‌شان برای خداوند نیست، برای حقیقت نیست ـــ آنان سالک نیستند، آنان استثمارگر هستند.

شنیده ام: کشیشی دو طوطی خرید و با سختی فراوان به آنان یاد داد که سخنان زیبای مسیح را بخوانند. و همه بسیار حیرت می‌کردند زیرا که طوطی‌ها بسیار دقیق می‌خواندند. کشیش برای طوطی‌ها تسبیح‌های کوچکی ساخته بود تا پیوسته در حال ذکرکردن باشند و همچنین کتاب‌های انجیل بسیار کوچکی برایشان یافته بود. بنابراین همیشه کتاب‌هایشان باز بود و تسبیح‌ها را حرکت می‌دادند. باوجودی که نمی‌توانستند بخوانند ولی بسیار خوب از بَر کرده بودند. کشیش صفحه‌ای را باز می‌کرد و می‌گفت: "صفحه‌ی دوازده" و آنان شروع می‌کردند به خواندن ـــ نه اینکه واقعاً بخوانند، بلکه از حفظ کرده بودند.

این کشیش بسیار راضی بود و احساس می‌کرد که خوب است یک طوطی دیگر هم داشته باشد که بتواند به او بیاموزد که یک موعظه‌ی کامل را از حفظ بخواند، بجای اینکه فقط انجیل را بخواند و تسبیح بگرداند. او یک طوطی مناسب یافت و صاحب آن طوطی به او گفت: "آرزوی شما برآورده خواهد شد: این طوطی باهوش‌ترین پرنده‌ای است که من دیده‌ام."

ولی کشیش آگاه نبود که این یک طوطی ماده است و چون او را در همان قفسی قرار داد که آن دو طوطی مشغول تسبیح انداختن و خواندن انجیل بودند، طوطیان نگاهی به طوطی ماده انداختند و یکی به دیگری گفت: "خوبه، حالا می‌تونی آن تسبیح را کنار بگذاری! دعاهای ما مستجاب شد!"

کشیش‌های شما چیزی بیش از طوطی نیستند ـ و دعاهای آنان برای قدرت است، برای اعتبار و برای پول است. آنان سیاستگرانی در لباس مبدل هستند؛ آنان به نام خدا سیاستگری می کنند ـــ سیاستشان سیاست اعداد است. اینک هفتصد میلیون کاتولیک وجود دارد: طبیعی است که پاپ قوی‌ترین مرد مذهبی در دنیا باشد.

هر مذهبی کوشیده است به روش‌های مختلف جمعیت خودش را افزایش دهد. محمدیان اجازه دارند چهار زن بگیرند تا بتوانند هر سال چهار فرزند تولید کنند. و آنان موفق بوده اند: پس از مسیحیت، دومین دین بزرگ در دنیا هستند.

دینِ سازمان‌یافته تنها یک واژه‌ی بی محتوا و بی‌معنی است: در درونش فقط سیاست اعداد قرار دارد. و شما خوب می‌دانید که هرگاه زمان انتخابات نزدیک شود سیاستگرانی شما شروع می‌کنند رفتن به دیدار آموزگار مذهبی shankaracharya . در مدت پنج سال کسی به دیدار شانکاراچاریا نمی‌رود، ولی با نزدیک شدن انتخابات حتی نخست وزیر هم به دیدار او می‌رود! او برای یک زیارت مذهبی راهی معبدی دوردست در کوهستان‌های مرتفع هیمالیا می‌شود. برای چه؟ ناگهان یک نیاز عظیم مذهبی در درونش شکل می‌گیرد که با پایان یافتن انتخابات فروکش می‌کند!

این مردمان به رای نیاز دارند: آنان باید به رهبران مذهبی ادای احترام کنند. و آن شانکاراچاریا احساس عظمت می‌کند که نخست وزیر پای او را به نشانه‌ی احترام لمس می‌کند و پیروان آن شانکاراچاریا، هندوها، احساس می‌کنند که نخست وزیر ما شخصی بسیار مذهبی است.

وقتی پاپ به هندوستان می‌آید حتی رییس جمهور و نخست وزیر با تمام اعضای کابینه‌اش در فرودگاه به صف می‌ایستند تا از او استقبال کنند. برای چه؟ اینک سومین مذهب بزرگ در هند مسیحیت است و ادای احترام به پاپ یعنی تمام آرای مسیحیان هند مال او خواهند بود.

مذاهب سازمان یافته ـــ چه مسیحیت باشد چه هندویسم یا محمدنیسم ـــ در پی یافتن حقیقت نبوده‌اند. مسیحیتِ سازمان‌یافته در طی دو هزار سال چه حقیقتی را به سخنان مسیح افزوده است؟ بنابراین چه نیازی به این سازمان هست؟ چنین سازمانی فضیلت و تقوا را در دنیا افزایش نداده است، فقط کلام مسیح را تکرار کرده است ـــ که برای همه در کتاب موجود است. در طول بیست و پنج قرن، چند بودایی به جست و جوی حقیقت رفته‌اند یا حقیقت را یافته اند؟ فقط صفی طولانی از طوطیان که چیزی را تکرار می‌کنند که گوتام بودا دریافت!

و باید به یادتان بیاورم که گوتام بودا بخشی از هیچ مذهب سازمان یافته نبود، و ماهاویرا نیز چنین نبود و مسیح نیز به هیچ دین رسمی تعلق نداشت ـــ آنان جویندگانی انفرادی بودند. حقیقت همیشه توسط یک فرد دریافت می‌شود: این مزیت فرد و شرافت او است.

ادیان سازمان‌یافته جنگ آفرین بوده اند: درست همانگونه که سیاستگران چنین بوده اند. شاید نام‌های متفاوتی به کار ببرند... سیاستگران برای سوسیالیسم می‌جنگند، برای فاشیزم یا نازیسم .... و ادیان سازمان یافته برای خدا، برای عشق، برای مفهوم خودشان از حقیقت می‌جنگند. و میلیون‌ها انسان در برخوردهای بین مسیحیان و محمدیان، و بین مسیحیان و یهودیان، و بین محمدیان و هندوها، و بین هندوها و بوداییان کشته شده‌اند. مذهب واقعی کاری با جنگیدن ندارد: کاوشی برای صلح و آشتی است. ولی مذاهب سازمان‌یافته علاقه‌ای به صلح ندارند، آنها به قوی‌تر شدن و سلطه‌گری علاقه دارند.

من همانطور که سیاستگران را محکوم می‌کنم، مذاهب سازمان‌یافته را نیز محکوم می‌کنم ـــ زیرا این‌ها چیزی جز سیاستگری نمی‌کنند. بنابراین وقتی (دیروز) به شما گفتم که انسان‌های واقعاً مذهبی باید مورد احترام قرار بگیرند و سیاستگران باید برای راهنمایی نزد ایشان بروند، در مورد دین سازمان‌یافته شده حرف نمی‌زدم، منظورم فقط افراد واقعاً مذهبی بود. و انسان واقعاً مذهبی نه هندو است و نه مسیحی و نه محمدی. چگونه می‌تواند باشد؟

خود خداوند نه هندو است و نه محمدی و نه مسیحی. و انسانی که چیزی از الوهیت را شناخته است، رنگی از الوهیت به خود میگیرد، با رایحه‌ای از الوهیت معطر می‌شود.

در شرق باستان این افراد مذهبی والاترین شکوفایی ما بوده اند، حتی شاهان و امپراطوران برای لمس کردن پای ایشان و متبرک شدن به نزدشان می‌رفتند و برای حل مشکلاتی که قادر به حل آن‌ها نبودند از ایشان راهنمایی می‌خواستند.

اگر ما بخواهیم که این دنیا زنده بماند باید باردیگر به آن روزگار باستانی کودکی‌مان بازگردیم، زمانی که فرد مذهبی هیچ نفعی برای خودش متصور نبود. برای همین بود که چشمانش شفاف بود، قلبش عشق خالص بود و وجودش جز برکت نبود. هرکسی نزد او می‌رفت شفا می‌یافت، مشکلاتش حل می‌شد و بصیرتی نسبت به مشکلاتش پیدا می‌کرد.

ادیان سازمان‌یافته باید از روی زمین محو شوند ـــ آن‌ها باید این نقابِ مذهبی‌بودن را دور بیندازند. آنان فقط سیاستگر هستند: گرگ‌هایی در لباس میش. آنان باید رنگ واقعی خودشان را نشان بدهند آنان باید سیاستبازی‌های خودشان را نشان دهند. و آنان تمام اوقات سیاستبازی می‌کنند و فقط این بازی را به نام مذهب انجام می‌دهند.

ادیان سازمان‌یافته آینده‌ای ندارند. آن‌ها باید از این لباس مُبَدَل خارج شوند و تماماً همچون سیاستگران خودشان را نشان دهند و بخشی از دنیای سیاسی شوند تا ما بتوانیم فردی را که اصالتاً مذهبی است شناسایی کنیم ـــ وجودی بسیار کمیاب.

ولی فقط چند فرد اصیل مذهبی می‌توانند دنیا را به سمت نور هدایت کنند، به سمت زندگی جاودان، به سمت حقیقتِ غایی.

Hidden Splendor 2.

فصل دوم

سیاست و مذهب

Politics and Religion

باگوان، نخست وزیر، راجیو گاندی، به دنبال برپایی یک مناظره‌ی ملی درمورد نیاز به جداییِ سیاست از مذهب است. دوست داریم نظر شما را در این مورد بدانیم.

سیاست امری دنیایی و پیش پاافتاده است ـــ سیاستگران خادمین مردم هستند. مذهب امری مقدس است ـ راهنمایی رشد روحانی مردم را برعهده دارد. به یقین، تاجایی که به ارزش‌ها مربوط است، سیاست پست‌ترین است. این دو از هم جدا هستند.

راجیو گاندی می‌خواهد که مذهب در سیاست دخالت نکند: من می‌خواهم که سیاست در مذهب دخالت نکند. والاتر هرگونه حقی را برای دخالت کردن دارد، ولی پست‌تر هیچگونه حقی ندارد.

دین در طول قرن‌ها معرفت انسانی را ارتقا داده است. انسان، هرآنچه که اکنون هست، هر مقدار معرفت اندکی که دارد، تمامی اعتبار آن به دین می‌رسد. سیاست یک نفرین بوده، یک مصیبت است. و هرآنچه که در بشریت زشت است، مسئول آن سیاست است.

ولی مشکل اینجاست که سیاست قدرت دارد، مذهب فقط عشق را دارد و آشتی را، و تجربه‌ی الوهیت را. سیاست به آسانی می‌تواند در مذهب دخالت کند و در طول تاریخ همواره چنین کرده است تا جایی که توانسته است بسیاری از ارزش‌های مذهبی را که برای بقای بشریت و حیات مطلقاً الزامی هستند ازبین ببرد.

مذهب هیچ قدرت خاکی مانند سلاح هسته‌ای و بمب اتمی و تفنگ ندارد، بُعد آن کاملاً متفاوت است. مذهب اراده‌ای برای قوی شدن نیست. مذهب جست و جویی برای حقیقت است، برای خداوند. و خود همین کاوش، انسان مذهبی را فروتن، ساده و معصوم می‌سازد.

سیاست تمام سلاح‌های نابودکننده را دارد، مذهب مطلقاً آسیب پذیر است. سیاست هیچ قلبی ندارد: مذهب، قلبِ خالص است. مذهب درست مانند یک گل‌سرخ زیباست ـ زیبایی‌اش، شعرش و رقصش این زندگی را برای بودن ارزشمند می‌سازد و به زندگی معنی و اهمیت می‌بخشد. سیاست مانند یک سنگ است ـــ مرده. ولی سنگ می‌تواند گل را نابود کند و آن گل هیچ دفاعی نمی‌تواند بکند. سیاست تهاجمی است.

راجیوگاندی امور را سر و ته قرار می‌دهد. او می‌خواهد که مذهب در سیاست دخالت نکند: این سیاست است که باید تمام انحصار را برای به اسارت کشیدن بشریت داشته باشد و انسان‌ها را به بردگانی تقلیل

دهد و آزادی شان را نابود کند، معرفتشان را ازبین ببرد و آنان را به آدم آهنی تبدیل کند تا سیاستگران بتوانند از قدرت و سلطه گری خود لذت ببرند!

برای سیاستگران تنها مشکل در مذهب است. این بُعد وراىِ دستیابی و ادراک آنان است. مذهب تنها حیطه‌ای است که سیاست نباید ابداً در آن دخالت کند، زیرا مَذهب تنها امید است.

در طول قرن ها، سیاستگران فقط کشتار کرده‌اند و مردم را ازبین برده‌اند ــــ تمام تاریخ سیاست، تاریخ جنایتکارها و قاتلین است. در طول سه هزار سال، سیاستگران پنج هزار جنگ برپا ساخته‌اند. به نظر می‌رسد که در درون سیاستگر، آن غریزه‌ی بربریت بسیار قدرتمند است: تمام لذت او در نابود سازی و سلطه‌گری است.

مذهب برای سیاست مشکل‌ساز است، زیرا والاترین قله‌های معرفت را به دنیا بخشیده است ــــ یک گوتام بودا، یک مسیح، یک چانگ تزو Chaung Tzu، یک نانک Nanak، یک کبیر Kabir. اینان همان نمک‌های روی زمین هستند. سیاست چه کسانی را به دنیا بخشیده است؟ چنگیزخان؟ تیمور لنگ؟ نادر شاه؟ اسکندر؟ ناپلئون؟ ایوان مخوف؟ ژوزف استالین؟ آدلف هیتلر؟ بنینو موسولینی؟ مائوتسه تونگ؟ رونالد ریگان؟ ــــ این‌ها همگی جنایتکار هستند. بجای اینکه در قدرت باشند باید در پشت میله‌ها باشند: اینان موجوداتی غیرانسانی هستند.

و اینان از نظر روحی مردمانی بیمار هستند. اراده‌ی قدرتمند شدن و سلطه‌گری فقط در ذهنی بیمار برمی‌خیزد؛ از عقده‌ی حقارت ناشی می‌شود. کسانی که از عقده‌ی حقارت در رنج نباشند توجهی به قدرت ندارند، تمام کوشش آنان برای صلح است زیرا که معنی زندگی را فقط می‌توان در صلح شناخت ــــ قدرت راه آن نیست. صلح، سکوت، سپاسگزاری، مراقبه ــــ این‌ها مواد اساسی تشکیل دهنده‌ی دیانت هستند.

نمی توان اجازه داد که دین توسط سیاستگرانی احمق تحت سلطه قرار بگیرد. اوضاع چنین است که گویی مردمان بیمار می‌کوشند تا طبیبان را به سلطه بکشند و آنان را راهنمایی کنند که چه باید بکنند و چه نباید بکنند! قبول می‌کنیم ــــ بیماران در اکثریت هستند ولی این به آن معنی نیست که طبیبان باید تحت سلطه‌ی اکثریت باشند. طبیبان می‌توانند زخم‌ها را شفا دهند و مرض بشریت را معالجه کنند. دین طبیب است.

سیاستگران به قدر کافی خسارت زده‌اند و تمام بشریت را به سوی یک خودکشیِ دسته‌جمعی سوق داده‌اند. و راجیوگاندی بازهم جرات می‌کند که بگوید: "مذهب نباید دخالت کند" ــــ زمانی که تمام حیات روی این زمین در خطر است! نه تنها انسان، بلکه پرندگان معصوم و ترانه‌هایشان، درختان ساکت و گل‌هایشان ــ هرآنچه که زنده است در خطر است.

سیاستگران ترتیبی داده‌اند تا سلاح‌های مخرب تمامی حیات را از روی زمین برچیند و آنان پیوسته سلاح‌های اتمی انباشته می‌کنند. درواقع، سه سال پیش سلاح‌های اتمی به اندازه‌ای بود که می‌توانست هر انسان را هفت بار بکشد، زندگی را هفت بار در روی زمین نابود کند، یا هفت سیاره مانند زمین را به نابودی بکشاند. انسان فقط یک بار می‌میرد، نیازی نیست که اینهمه سلاح مرگبار انباشته شود!

تمام سیاست بر دروغ استوار است. همین چند روز پیش رونالد ریگان حرفی زده بود ــــ باورم نمی‌شد که یک انسان سالم بتواند چنین جمله‌ای بگوید! او همواره در مقابل مجلس سنا این اتهام را که به چند کشور اسلحه فروخته بود تکذیب کرده بود. و اینک تحقیقات نشان داده که او دروغ می‌گوید ــ دو سال تمام پیوسته دروغ گفته بود. سلاح‌های مرگبار به کشورهای فقیر داده شده و آن هم نه در مقیاسی کوچک ــــ مقادیر عظیم. حالا واقعیت‌ها آشکار شده و رونالد ریگان باید حرفی بزند و حرفی که او زد مرا به خنده واداشت ــ بسیار مسخره است.

او گفت: "در قلب من، من هنوز هم می‌دانم که آنچه من گفتم حقیقت بوده. ولی حقایقی که کشف شده می‌گوید که من دروغ گفته ام. من هنوز هم در قلب خود باور دارم که راست گفته ام." او واقعیت‌ها را پذیرفته است و بااین وجود، همزمان می‌گوید که، "من هنوز هم در قلب خود باور دارم که آنچه گفته ام درست بوده، با وجودی که حقایق خلاف این را اثبات می کنند!"

سیاستگران با دروغ زندگی می‌کنند، سیاستگران با وعده دادن زندگی می‌کنندــــ ولی آنان هرگز به وعده‌ها وفا نمی‌کنند. اینان نالایق‌ترین مردمان در روی زمین هستند. تنها لیاقت آنان این است که می‌توانند توده‌های بیچاره را فریب دهند؛ یا، در کشورهای فقیر می‌توانند رای آنان را بخرند. و زمانی که به قدرت رسیدند کاملاً فراموش می‌کنند که آنان خادم مردم هستند و شروع می‌کنند طوری رفتارکردن که گویی ارباب مردم هستند.

آنان از دنیای درون انسان چه می‌دانند؟ آنان از سرور و الوهیت چه می‌دانند؟ با این وجود، می‌خواهند که دین در سیاست دخالت نکند. پس خودشان چه؟ آیا باید مجاز باشند که در دین دخالت کنند؟ آیا پست‌تر باید مجاز باشد که در والاتر دخالت کند؟ آیا این دنیای خاکی است که باید قداست را به سلطه بکشد؟ این بدبختی غایی بشریت خواهد بود.

تاجایی که من می‌توانم ببینم، تمام سیاستگران باید مراقبه کننده باشند؛ باید چیزی از دنیای درون بدانند، باید آگاه‌تر باشند، مهربان تر؛ باید طعم عشق را چشیده باشند، باید سکوت جهانِ‌هستی را و زیبایی این زمین را و هدایای آن را تجربه کرده باشند. و آنان باید بیاموزند که فروتن و شاکِر باشند.

دیانت باید آموزگار تمام سیاستگران باشد. تا زمانی که سیاستگران چیزی ازدیانت را نداشته باشند، آینده‌ای برای بشریت وجود ندارد. مذهب بایِد در سیاست دخالت کند... بدون دخالت مذهب در سیاست.... سیاستگران کور هستند، چشم ندارند. آنان کَر هستند: ذهنی ساکت ندارند که حقیقت را بشنوند.

ولی چرا راجیوگاندی اصرار دارد که دین باید از سیاست جدا باشد؟ سیاست امری کوچک است. دین یعنی تمامی تکامل انسان. سیاست باید فقط بخشی کوچک از تجربه‌ی وسیع مذهبی باشد. نیازی به جدایی نیست. ولی یک سیاستگر، وقتی که در قدرت باشد چنان نفسانی می‌شود که نمی‌تواند فکر کند که نزد آن مردمان فروتن، ساده ولی خردمند برود.

مشکلات فزونی می‌گیرند: سیاستگران ثابت کرده‌اند که در حل مشکلات ناتوان هستند. ولی نزد کسانی نمی‌روند که می‌توانند به آنان جهت بدهند، کسانی که چون شفاف هستند می‌توانند آنان را راهنمایی کنند.

من یک سیاستگر نیستم. من هرگز در زندگیم به کسی رای نداده ام و نخواهم داد ــــ هرگز! زیرا انتخاب کردنِ یکی از دو شامپانزه چه اهمیتی دارد؟ فقط به این سبب که پرچم‌های مختلفی را در دست دارند؟ فقط به این خاطر که نمادهای متفاوتی دارند؟ شامپانزه، شامپانزه است!

آنان به یک احترام عمیق نسبت به مذهب و مردمان واقعاً مذهبی نیاز دارند زیرا یک چیز قطعی است: مردمان مذهبی در انتخابات مبارزه نمی‌کنند ــــ هیچ انسان مذهبی رای گدایی نمی‌کند. در اساس، او خواسته‌ای ندارد تا نفسش را ارضا کند و عقده‌ی حقارت خویش را بپوشاند. او در سکوت خود، در آرامش خود، در سرور خود، آن والابودن غایی را شناخته است. حالا چیزی بیش از این وجود ندارد، هیچ چیز برتر از آن نیست. او یک معبد شده است: خدایش در درونش قرار دارد.

سیاستگر با جنگیدن زندگی می‌کند، با اغتشاش‌آفرینی و اخلالگری زنده است ــــ این‌ها خوراک او هستند. آدلف هیتلر در زندگی نامه‌اش نوشته است: "تا زمانی که دشمنانی نداشته باشی نمی‌توانی رهبری بزرگ بشوی. حتی اگر دشمنانی هم نداری، وانمود کن که کشورت در خطر است زیرا وقتی مردم بترسند، برای برده شدن آماده می‌شوند. وقتی مردم بترسند آماده‌اند تا از سیاستگران پیروی کنند."

او با وجودی که مردی دیوانه بود گاهگاهی جملاتی بسیار بااهمیت می‌گفت. او گفته است، "بزرگترین رهبران بشری در زمان جنگ‌ها زاده شده اند." پس تا زمانی که جنگی بزرگ نباشد نمی‌توانی رهبری بزرگ باشی! فقط برای برآوردن این آرزوی رهبر بزرگی شدن، باید میلیون‌ها انسان را به کشتن بدهی!

و حق با اوست: در زمان صلح مردم نیازی به پیروی کردن ندارند. مردم از رهبرشان یک خدا نمی‌سازند تا حرف‌های او قانون شود.

سیاستگران به هر دری زده‌اند تا کشورها را در ترس نگه دارند. چین در مرز خود با هندوستان سلاح اتمی انباشت می‌کند، پاکستان در مرزش با هند ارتش آماده می‌کند ــ سیاستگران هندی اصرار دارند که چنین است. در پاکستان تاکید دارند که هندوستان در مرز خود مشغول آماده ساختن ارتش است. در چین اصرار دارند که هندوستان مشغول آماده کردن سلاح‌های اتمی است. آنان در مجلس‌های مقننه‌ی خود پیوسته می‌گویند، " ما هیچ کاری نمی کنیم." ــــ ولی این یک دروغ مطلق است. رهبر چین باید مردم چین را بترساند. رهبر هند باید مردمان هند را در ترس نگاه دارد. رهبر پاکستان باید مردم را در ترس نگه دارد.

قدرت آنان در ترس شما است. هرچه بیشتر شما را بترسانند قوی‌تر هستند. در بیرون از کشور آنان به دروغ‌پردازی دست می‌زنند و در درون کشور نیز ادامه می‌دهند: اغتشاشات بین هندوها و محمدیان، اغتشاشات بین مردمان هندی‌زبان و غیرهندی‌زبان. آنان می‌خواهند که شما به هر بهانه‌ای درگیر یکدیگر باشید ــــ هر بهانه‌ی جزیی کفایت می‌کند. اگر شما در حال جنگیدن با هم باشید، آنان در قدرت هستند. اگر دست از جنگیدن بردارید قدرتشان ازبین می‌رود. این یک بازی زشت است.

این یکی از وظایف مردمان مذهبی است که خود را بالاتر از سیاستگران نگاه دارند و مردم را به سمت ارزش‌های خلاقه، به سمت انسانیت بیشتر راهنمایی کنند. درواقع، اگر مذاهب یک نکته را درک کنند: که تمام بشریت واحد است و نیازی به هیچ ملیتی نیست، تمام این سیاستگرهای کوتوله ناپدید خواهند شد.

ولی عجیب‌ترین چیز این است که سیاستگران می‌گویند که مذهب باید از سیاست جدا باشد. چرا؟ چرا حقیقت باید از سیاست جدا باشد؟ و چرا عشق باید از سیاست جدا باشد؟ چرا معرفت مراقبه‌گون باید از سیاست جدا باشد؟ چرا قلب نیایشگر باید از سیاست جدا باشد؟

آری، می‌توانم درک کنم که چون والاتر است باید جدا باشد. یک سیاستگر نیازمند روان‌درمانی ومعالجه‌ی روحانی است و باید برای راهنمایی نزد مردمان مذهبی برود.

در هند باستان اوضاع چنین بود. ما آن روزگار را دیده‌ایم آن روزگار طلایی هنوز در حافظه‌ی ما زنده است. زمانی بود که شاهان برای ادای احترام به فقیرانی که هیچ نداشتند به جنگل‌ها می‌رفتند و از ایشان درخواست راهنمایی می‌کردند.

شاهان پاهای کسانی را که خویشتن را شناخته بودند لمس می‌کردند، زیرا برکت وجود ایشان می‌توانست تو را متحول سازد. سیاست امری کاربردی و سودمندگرا است___ ولی برای متحول کردن انسان به سمت معرفتی والاتر، سیاست هیچ ابزاری ندارد. و به ویژه در هندوستان اوضاع چنان زشت است که آزاردهنده است.

ماهاتما گاندی، قبل از آزادی هند عادت داشت بگوید که نخستین رییس جمهور هندوستان یک زن خواهد بود. و نه تنها یک زن، بلکه از طبقه‌ی شودرا sudra ___ از پایین‌ترین طبقات نجس ها. ولی وقتی که آزادی فرا رسید او تمام وعده‌هایی را که داده بود از یاد برد و بازی قدرت، بار دیگر به روش قدیم ادامه یافت: پاندیت جواهر لعل نهرو یک براهمین بود و یک زن نبود و از طبقه‌ی پایین هم نبود. بار دیگر طبقه‌ی براهمین‌ها قدرت گرفتند. و برای چهل سال یک خانواده از براهمین‌ها هندوستان را تحت سلطه داشتند. آنان تقریباً حکومت را به میراث شخصی خود تبدیل کردند. این دیگر یک دموکراسی نیست.

فقط به واقعیت‌ها نگاه کنید: قدرت ماهاتماگاندی بر مردم هند در چه چیز بود؟ او وانمود می‌کرد که مذهبی است ___ او انسانی مذهبی نبود ___ او وانمود می‌کرد که یک قدیس هندو است زیرا که هندوها در اکثریت هستند و آنان حاکم کشور خواهند شد. برای همین بود که او اصرار داشت که کشور تقسیم نشده باقی بماند. هندوها در قدرت خواهند ماند و هیچکس نمی‌تواند قدرت را از آنان بگیرد زیرا بقیه در اقلیت هستند. هیچکس به سیاستبازی‌های او توجه نمی‌کند _ که او حتی از مذهب نیز برای مقاصد زشت بهره می‌برد.

دکتر آمبدکار Ambedkar خواستار یک رای جداگانه برای طبقه‌ی نجس‌ها بود و من کاملاً با او موافق هستم، به این دلیل ساده که این مردم برای پنج هزار سال تحت ستم و استثمار بوده اند، تمامی شرافت آنان به عنوان موجود انسانی نابود شده است ___ و آنان یک چهارم از جمعیت هندوها را تشکیل می‌دهند. و آنان زشت‌ترین شغل‌ها را دارند. برای این باید آنان را گرامی شمرد، باید به آنان حرمت داد. ولی در عوض، حتی سایه آنان نیز نجس است. اگر سایه یک نجس روی شما بیفتد باید بی درنگ غسل کنید تا پاک شوید!

آمبدکار مطلقاً درست می‌گفت که برای نجس‌ها یک رای جداگانه درنظر گرفته شود تا آنان مطمئن شوند که یک چهارم از اعضای مجلس را خواهند داشت. درغیراینصورت آنان هرگز قادر نخواهند بود

که به مجلس راه بیابند؛ هرگز نخواهند توانست آن قانون زشت پنج هزار ساله را که توسط مانو Manu ابداع شده بود تغییر دهند.

جنایتکاران بسیاری وجود دارند ولی به نظر می‌آید که مانو در راس آنان است. آدلف هیتلر بسیار به مانو احترام می‌گذاشت؛ فریدریش نیچه بسیار او را محترم می‌شمرد و نه گوتام بودا را! و مانو برای این کشور یک نفرین بوده. او انسانیت را از میلیون‌ها انسان ربوده است؛ آنان همچون حیوانات زندگی می‌کنند.

آمبدکار مطلقاً در درخواست خودش منطقی و درست بود که آنان باید یک رای جداگانه داشته باشند، ولی گاندی برای پس گرفتن درخواست آمبدکار به یک روزه‌ی سیاسی تا حد مرگ دست یازید: اگر او درخواستش را پس نمی‌گرفت گاندی تا زمان مرگ روزه می‌گرفت. حالا این مطلقاً غیرمنطقی است. چون تو مردم را با روزه گرفتن متقاعد می‌کنی، دلیل نمی‌شود که حق با تو باشد. این یک باج خواهی است؛ تهدید کردن است: "اگر با من موافقت نکنی خودم را خواهم کشت!"

طبیعی است که تمام کشور آمبدکار را تحت فشار قرار دادند که: "نهضتت را متوقف کن وگرنه مرگ گاندی برای خودت و نجس‌ها بسیار خطرناک خواهد بود. آنان را زنده زنده خواهند سوزاند. روستاهایشان را به آتش می‌کشند زیرا هندوها انتقام خواهند گرفت، چون متقاعد می‌شوند که نجس‌ها گاندی را کشته اند." آمبدکار تاجایی که ممکن بود دوام آورد ولی بالاخره تسلیم شد ــــ با دیدن این نکته که "اگر گاندی بمیرد چه خواهد شد؟" با وجودی که این یک استدلال نبود.

اگر من جای آمبدکار بودم به گاندی می‌گفتم، "می‌توانی بمیری زیرا مرگ تو یک استدلال نیست. فقط یک داستان بسیار احمقانه است."

پیرمردی بسیار زشترو می‌خواست با دختری زیبا ازدواج کند ــــ و او، هم‌سنِ پدر آن دختر بود. و پیرمرد از روش گاندی استفاده کرد؛ او رختخوابش را برد روبروی منزل دختر و اعلام کرد که تا زمانی که پدر دختر اجازه ندهد با دخترش ازدواج کند، تا حد مرگ روزه خواهد گرفت. حالا همگی نسبت به این مرد بیچاره احساس ترحم می‌کردند: "او در حال مرگ است. چه عاشق بزرگی! ما فقط در داستان‌ها چنین عشقی را شنیده‌ایم و او واقعاً یک مجنون است، یک فرهاد، یک ماهیوال Mahival است."

پدر دختر بسیار مغشوش بود. تمام روز جلوی خانه‌اش ازدحام بود و مردم فریاد می‌زدند: "مرگ او برایت خطرناک خواهد بود. این مرد که خشونت نمی‌کند او مردی مذهبی است، روزه گرفته است!"

تا اینکه کسی به پدر دختر توصیه کرد: "نزد یکی از پیروان قدیمی گاندی برو تا چاره‌ای بیندیشد." آن پیروگاندی گفت،"مشکلی نیست. من یک پیرزن روسپی می‌شناسم که بسیار پیر شده است... فقط صد روپیه به او بده تا او نیز رختخوابش را کنار رختخواب آن مرد بیندازد و به او بگوید، "تا وقتی که با من ازدواج نکنی روزه خواهم گرفت."

شب هنگام مرد بساطش را جمع کرد و گریخت. این روش‌ها استدلالی نیستند.

و آمبدکار مجبور شد درخواست خودش را پس بگیرد و با یک لیوان آبمیوه به دیدار گاندی برود تا افطار کند. این یعنی استفاده از دین برای سیاست؛ هیچ انسان بادیانت نمی‌تواند چنین کاری کند.

ایده‌ی تقسیم نشدن هندوستان نیز چیزی نبود جز سیاستی در خدمت هندوها ـــ تا که محمدیان یا مسیحیان یا جین‌ها یا سیک‌ها هرگز قادر نشوند به قدرت دست بیابند. هندوها در قدرت باقی خواهند ماند ـــ آنان در اکثریت هستند.

جناح Jinah، مردی که پاکستان را ایجاد کرد، ابداً مردی مذهبی نبود؛ ولی او نیز از مذهب استفاده کرد. او برای محمدیان نهضتی درست کرد تا کشوری جداگانه داشته باشند؛ وگرنه آنان به قدرت نخواهند رسید ـــ هرگز. و به نام دین.... تمامش سیاست بود ـــ نه ماهاتما گاندی مذهبی بود و نه محمدعلی جناح. هردو خواهان قدرت بودند.

از آن زمان چهل سال گذشته است ـ سیاستگران با این کشور چه کرده‌اند؟ وقتی که هند مستقل شد جمعیتش فقط چهارصدمیلیون نفر بود. آنان حتی قادر نبوده‌اند از انفجار جمعیت، که بدون سلاح اتمی کشور را نابود خواهد کرد، جلوگیری کنند. اینک جمعیت بیش از دوبرابر شده است: نهصدمیلیون نفر! و تا پایان این قرن (بیستم) هندوستان بیشترین جمعیت را خواهد داشت. تاکنون چین پرجمعیت‌ترین کشور بوده است، ولی چین علمی‌تر رفتار کرده است و سعی کرده جمعیتش را کاهش دهد. تا پایان قرن بیستم، از هر چهار انسان، یکی هندی خواهد بود.

و سیاستگران چه می‌کنند؟ آنان می‌ترسند چیزی به مردم در مورد کنترل جمعیت و یا در موافقت با سقط جنین بگویند؛ زیرا علاقه‌ی آنان این نیست که این کشور زنده بماند یا بمیرد. علاقه‌ی ایشان این است که کسی را در موضع دفاعی قرار ندهند. مردم تعصبات خودشان را دارند ـــ سیاستگران نمی‌خواهند این تعصبات را لمس کنند زیرا به رای مردم نیازمند هستند. اگر تعصباتشان را آزرده کنند، این مردم به آنان رای نخواهند داد.

فقط یک انسان واقعاً بادیانت با دیدگاهی شفاف، کسی که نیازی به رای مردم ندارد می‌تواند حقیقت را بگوید ـــ سیاستگران فقط می‌توانند دروغ‌های زیبا بگویند، دروغ‌های تسلی‌بخش: فقط برای گرفتن رای‌های شما ـــ زیرا انسان بادیانت نمی‌خواهد چیزی از شما دریافت کند. برعکس، سخن حق را گفتن می‌تواند برای زندگیش خطرناک باشد ـــ همیشه چنین بوده است. هرگاه سخن حقیقت گفته شده، کسی که آن را گفته مصلوب گشته است. سیاستگران خواهان قدرت هستند نه مصلوب شدن!

دنیا نیاز به مردمان بادیانت بیشتری دارد، کسانی که آماده باشند تا حقیقت را بگویند، حتی اگر به بهای مصلوب شدنشان باشد. انسان بادیانت از مصلوب شدن نمی‌ترسد به این دلیل ساده که او می‌داند مرگی وجود ندارد. حداکثر، آنان می‌توانند بدنش را نابود کنند؛ ولی معرفتش، روحش، خدای درونش به زندگی ادامه خواهد داد.

دین باید مقامی والاتر داشته باشد و به مردمان مذهبی باید بیشتر گوش داده شود. مجلس باید پیوسته از مردمان مذهبی دعوت کند تا برای حل مشکلات کشور از ایشان چاره جویی شود زیرا به نظر می‌آید که خود سیاستگران مطلقاً از حل مشکلات عاجز هستند. مشکلات به رشد روزافزونشان ادامه می‌دهند، ولی نفس سیاستگر نمی‌خواهد کسی را والاتر از خودش ببیند. ولی چه بخواهید و چه نخواهید انسان بادیانت از شما والاتر هست. شما قادر نیستید که معرفت مردم را دگرگون کنید ـــ او می‌تواند.

به یقین دین نباید از قداست خود فرود آید و وارد امور سیاسی شود. بنابراین من با این نکته موافق هستم: سیاست و دین باید ازهم جدا بمانند. فاصله بسیار است. مذهب ستاره‌ای در آسمان است و سیاستگران مخلوقاتی خزنده در روی زمین! این‌ها جدا از هم هستند. جدایی این دو از هم مورد سوال نیست. ولی سیاستگران باید به یاد داشته باشند که آنان در امور دنیوی فعالیت می‌کنند و هدف انسانیت این نیست.

مردمان بادیانت هرگونه تلاش می‌کنند تا انسانیت را ارتقاء بخشند ــــ معرفت آن را، عشق آن را، مهربانی‌اش را ــــ تا نقطه‌ای که جنگ‌ها ناممکن شوند، تاجایی که دیگر سیاستگران نتوانند مردم را فریب دهند، تاجایی که دروغ‌های آنان و وعده هایشان برای مردم آشکار گردد. این دخالت کردن در سیاست نیست: این فقط حفاظت از مردم در برابر بهره‌کشی سیاستگران است. این جدایی خود به خود وجود دارد. چه کسی این ایده را به راجیو گاندی داده که مذهب از سیاست جدا نیست؟

سیاست چیزی است مربوط به جوی کنار جاده. مذهب به آسمان باز و پاک تعلق دارد ــــ درست مانند پرنده‌ای در پرواز که تا خورشید پر می‌کشد تا به مرکز جهانِ‌هستی برسد.

به یقین مردمان بادیانت نمی‌توانند در سیاست مشارکت کنند ولی سیاستگران باید بیاموزند تا فروتن باشند ــــ قدرت نباید آنان را کور کند. قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلقه فساد مطلق می‌آفریند. و تمام سیاستگران توسط قدرتشان به فساد کشانده شده‌اند. و آنان چه قدرتی دارند؟ می‌توانند شما را بکشند ــ قدرت آنان قدرت یک قصاب است، هیچ چیز باشکوه و قابل احترامی در آن نیست.

انسان بادیانت قدرتی با کیفیتی کاملاً متفاوت دارد: قدرت او در حضورش است؛ در عشق و احترام عظیمش نسبت به زندگی است؛ در شکرگذاری او نسبت به جهانِ‌هستی است. ما نباید فراموش کنیم که پست‌تر باید در محدوده‌ی خویش بماند؛ و از مردمان خردمند کشَور باید درخواست شود که هرچه بیشتر در مورد مشکلاتی که سیاستگران قادر به حل آنها نیستند راهنمایی کنند.

ولی نیت راجیو گاندی کاملاً متفاوت است. او می‌خواهد که سیاست تنها قدرتی باشد که همه را تحت سلطه بگیرد ــ و دین را نیز شامل شود و اینکه دین از دستورات سیاستگران اطاعت کند.

من این فکر را مطلقاً محکوم می‌کنم. دین نمی‌تواند از دستورات سیاستگران اطاعت کند. این سیاستگران هستند که باید به راهنمایی مردمان بادیانت گوش بدهند. مشکلات چنان کوچک هستند که هر انسان هوشمند و خیرخواهی می‌تواند به سادگی آنها را حل کند. ولی سیاستگر نمی‌خواهد که مشکلات حل شوند؛ او فقط در مورد حل مشکلات حرف می‌زند زیرا قدرت او بستگی به تعداد مشکلات شما دارد. هرچه بیشتر مشکل داشته باشید، هرچه رنجورتر باشید او قدرت بیشتری دارد.

برای یک عارف، هرچه شما شادتر باشید، هرچه عاشق‌تر باشید هرچه سرخوش‌تر باشید... او مایل است زندگی شما یک ترانه باشد، یک رقص. زیرا این تنها راهی است که می‌توانیم منبع حیات را بپرستیم ــــ با شادمانی خود، با ترانه هایمان و با رقص هایمان.

Hidden splendor

فصل سوم

قدرت

On Power

باگوان، لطفاً در مورد سوءاستفاده از قدرت صحبت کنید.

جمله‌ای مشهور از یک فیلسوف انگلیسی هست که می‌گوید:

"قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلقه، فساد مطلق."

من با او موافق نیستم. تحلیل من کاملاً متفاوت است. همه پر از خشونت، طمع، خشم و شهوت هستند ___ ولی قدرت ندارند؛ بنابراین یک قدیس می‌مانند! برای خشونت‌ورزی باید قدرت داشته باشی. برای ارضای طمع باید که قدرت داشته باشی. برای ارضای شهوت نیاز به قدرت داری.

بنابراین وقتی که قدرت به چنگ می‌آوری، تمام آن سگ‌های خوابیده شروع به وق‌وق کردن می‌کنند. قدرت برایت یک خوراک می‌شود، یک فرصت. چنین نیست که قدرت فساد بیاورد، تو فاسد هستی. قدرت فقط فساد تو را به سطح می‌آورد. می‌خواستی کسی را بکشی، ولی قدرت کشتن او را نداشتی؛ ولی اگر قدرتش را داشته باشی، او را خواهی کشت.

این قدرت نیست که تو را فاسد می‌کند، تو فساد را در درونت حمل می‌کنی؛ قدرت فقط به تو این فرصت را می‌دهد که هرکاری را که می‌خواهی انجام دهی.

قدرت در دست مردی چون گوتام بودا فساد نخواهد آورد، برعکس به بشریت کمک خواهد کرد تا سطح معرفتش را ارتقا بخشد. قدرت در دست چنگیزخان مردم را نابود می‌کند، به زنان تجاوز می‌کند و مردم را زنده به آتش می‌کشاند. تمام روستاها یکجا در آتش می‌سوزند و مردم اجازه ندارند که بیرون بروند. این قدرت نیست.... این مرد، چنگیزخان، می‌بایست تمام این خواسته‌ها را در درونش حمل می‌کرده باشد.

تقریباً مانند بارش باران است: گیاهان مختلف شروع به روییدن می‌کنند؛ ولی گیاهان مختلف گل‌های متفاوت دارند. هرچه که در دانه‌ها پنهان است، هرآنچه که در توان توست با داشتن قدرت فرصت رشد و نما پیدا می‌کند ___ زیرا بیشتر انسان‌ها چنان ناآگاهانه زندگی می‌کنند که وقتی به قدرت می‌رسند تمامی غریزه‌های ناخودآگاهشان فرصت ارضا شدن پیدا می‌کند. آنگاه اهمیتی نمی‌دهند که این قدرت سبب کشتار مردم یا مسموم ساختن آنان شود.

از من در مورد سوءاستفاده از قدرت پرسیده‌ای. قدرت به این دلیل مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد که شما خواهش‌های زشت دارید، خواسته‌هایی که از میراث حیوانی شما ناشی می‌شوند.

در دنیایی بهتر، نخستین چیز باید..... ما تقریباً یک سوم از زندگی را در تعلیم و تربیت کودکانمان هدر می‌دهیم. در این یک سوم زندگی، باید زمانی هم به پاکسازی و تزکیه ضمیر ناخودآگاه آنان اختصاص داشته باشد؛ تا زمانی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شوند و قدرتی در جایی دارند ـــــ کسی افسر پلیس می‌شود، دیگری شهردار می‌شود و دیگری نخست وزیر می‌شود ـــــ اگر چیزهای مسموم ومخربی در ناخودآگاهشان نداشته باشند، آنگاه قدرت نمی‌تواند مورد سوء استفاده قرار بگیرد. چه کسی می‌خواهد از آن سوءاستفاده کند؟ قدرت به خودی خود خنثی است.

سالکین من در ایتالیا یک سال است که تلاش می‌کنند برای من یک روادید توریستی بگیرند، فقط برای سه هفته. و یک سال گذشته است و مقامات هنوز نتوانسته‌اند تصمیم بگیرند. عاقبت چند روز پیش نامه‌ای آمد که تقاضانامه‌ی قبلی کهنه شده و به یک تقاضای جدید نیاز دارند.

آنان تقاضانامه را پرکردند و من آن را امضا کردم و همین دیروز سفیر ایتالیا به من خبر داد که به من یک روادید ده روزه داده‌اند که مشروط است. من هرگز نشنیده ام که روادید توریستی مشروط هم باشد! شرطها چنین هستند: "گزارش دهید که در چه تاریخی، در چه ساعتی و از کدام فرودگاه هند را ترک می‌کنید؛ در چه تاریخ و چه ساعت و در کدام فرودگاه وارد ایتالیا می‌شوید و همین جزییات برای بازگشت باید گزارش داده شوند. در ایتالیا، در هر شهری که هستید باید نخست به اداره پلیس مراجعه کنید و به آنان گزارش دهید که چند روز در آن شهر اقامت خواهید داشت. و قبل از ترک آن شهر، باید باردیگر به اداره پلیس مراجعه کنید و بگویید که می‌خواهید شهر را ترک کنید. در شهر بعدی هم دوباره باید همین کارها را انجام دهید."

به آناندو Anando گفتم که نامه‌ای به نخست وزیر ایتالیا بنویسد: "شما چند ماه پیش در هند بودید. چند شرط برای شما وجود داشت؟ و به چند اداره پلیس مراجعه کردید؟ وآیا فکر می‌کنید که من یک قاتل یا تروریست هستم و یا با خودم بمب و دینامیت حمل می‌کنم؟ به ما خبر دهید که باردیگر کی به هندوستان بازمی‌گردید تا استقبال خوبی به شما نشان بدهیم! و تا شما ازاین شرایطی که برای من تعیین کرده اید عذرخواهی نکنید، من از پا گذاشتن به خاک شما امتناع خواهم کرد. یک سال طول کشید تا تمام این شرایط را وضع کنید و با این وجود مدت ویزا سه هفته نبود و فقط ده روز بود. معمولاً روادید برای سه ماه صادر می‌شود و تاکنون هیچکس چنین شرایطی را برای روادید توریستی نشنیده است."

به آناندو گفتم که به او بنویسد: "به نظر می‌رسد که بنینو موسولینی هنوز نمرده است. کشور شما یک کشور دموکراتیک نیست، هنوز فاشیستی است. این شرایط، بدون هیچ تردیدی نشانگر یک ذهن فاشیستی است. بنابراین من وقتی به ایتالیا خواهم آمد که شما در حضور عموم عذرخواهی کنید؛ یا وقتی به ایتالیا خواهم آمد که شما دیگر در قدرت نباشید. و مردم من در ایتالیا بهترین تلاش خودشان را انجام خواهند داد تا شما دیگر در قدرت نباشید. فقط بگذارید انتخابات جدید فرا برسد: زیرا من در ایتالیا هزاران سالک دارم و این عمل شما توهینی است به این هزاران سالک من در ایتالیا."

"پاپ به هندوستان می‌آید و رییس جمهور و نخست وزیر برای استقبال از او به فرودگاه می‌روند و از او خواسته نمی‌شود که در هر شهر به اداره‌ی پلیس مراجعه کند. ولی باردیگر اگر به عنوان نخست وزیر وارد

هند می‌شوید، فقط به ما بگویید که در کدام فرودگاه وارد می‌شوید تا ما هم پاسخ شرایط شما را بدهیم!"

این مردم توسط قدرت فاسد نشده اند. این مردم فاسد هستند؛ قدرت فقط فساد آنان را به عمل درمی‌آورد. قدرت به خودی خودش خنثی است. در دست‌های انسان نیک یک برکت خواهد بود. قدرت در دست‌های یک انسان ناآگاه یک نفرین خواهد شد.

ولی ما هزاران سال است که قدرت را محکوم کرده‌ایم بدون اینکه فکر کنیم که این قدرت نیست که شایسته سرزنش است؛ مردم باید از تمام غریزه‌های زشت که در دورنشان پنهان است تزکیه شوند، زیرا هر فرد به نوعی صاحب شکلی از قدرت خواهد بود. نیازی نیست که قدرتی عظیم باشد: می‌توانی در یک ایستگاه قطار به فروش بلیط مشغول باشی، ولی این نیز به تو نوعی قدرت می‌دهد. در پشت باجه بلیط فروشی ایستاده‌ای و آن مرد حتی به تو نگاه هم نمی‌کند و به ورق‌زدن پوشه هایش می‌پردازد ــــ و می‌توانی ببینی که او توجهی به اوراق آن ندارد؛ او فقط می‌خواهد به تو نشان دهد که مقام تو در کجاست. حتی آن پادو که بیرون اتاق رییس ایستگاه نشسته است طوری رفتار می‌کند که گویی رییس جمهور کشور است! بنابراین مسئله این نیست که کجا باشی: در هرکجا که باشی نوعی قدرت خواهی داشت.

اورنگ زیب، یکی از امپراطوران محمدی هندوستان چنان ناشکیبا بود که نمی‌توانست صبر کند تا پدرش بمیرد یا که پیر و فرتوت شود تا او بتواند جانشینش گردد. او پدرش را زندانی کرد و پادشاه کشور شد.

پدرش تمام عمر را با مشغولیت به سر برده بود و اینک بیکار نشستن در سلول زندان برایش دشوار بود. پیامی برای پسرش فرستاد: "دستِ‌کم ترتیبی بده تا سی پسر بچه به اینجا بیاند تا من به آنان درس قرآن بدهم." و حرفی که اورنگ زیب در این مورد به درباریانش زد بسیار با اهمیت است. او گفت: "این پیرمرد نمی‌خواهد قدرت را از دست بدهد. حالا دیگر پادشاه نیست ولی سی پسربچه می‌خواهد که به آنان درس قرآن بدهد... بار دیگر او بر این سی پسر بچه قدرت خواهد داشت."

روانشناسان می‌گویند که مردمی که از رقابت کردن برای کسب قدرت وحشت دارند راهی ساده‌تر برمی گزینند: آموزگار مدارس می‌شوند. کودکان خردسال... می‌توانی آنان را آزار بدهی، کتک بزنی ــــ باوجودی که ممنوع است، ولی در سراسر کشور رخ می‌دهد.

چند روز پیش گزارش‌هایی می‌خواندم که مواردی یافته شده بود... ولی دولت این حقایق را پنهان می‌کند. برای نخستین بار به سبب افزایش موارد وادار شده بودند که قبول کنند که برخی آموزگاران چنان سخت کودکان دانش آموز را کتک زده‌اند که بعضی از آنان برای همیشه کر شده اند.

یک پسر بچه ــــ پدر خودش او را به زنجیر بسته بود. تقریباً ده سال به ستونی در خانه زنجیر شده بود. تقریباً مانند یک حیوان شده بود. نمی‌تواند بایستد و چهار دست و پا می‌خزید و چون وادار شده بود در تاریکی زندگی کند چشمانش از کار افتاده بود. حتی والدین از قدرتشان استفاده می‌کنند. آموزگاران از قدرت استفاده می‌کنند، زنان و شوهران نیز از قدرت هایشان استفاده می‌کنند. مهم نیست که کجا باشی.

اگر بشریت ریشه‌های عمیق روانی تمایل به قدرت را درک کند و ضمیر ناخودآگاه انسان را طوری تغییر دهد که آن تخم‌ها وجود نداشته باشند، قدرت می‌تواند بارش کند ولی گل‌های فساد نخواهند رویید.

وگرنه قدرت همیشه مورد سوء استفاده قرار خواهد داشت. و شما نمی توانید قدرت را از دست مردم بگیرید: کسی باید مادر باشد، کسی باید پدر باشد و دیگری باید که آموزگار باشد.

تنها راه، تزکیه‌ی ناخودآگاه مردم توسط مراقبه است و پرکردن وجود درونی شان با نور.

تنها مراقبه است که به شما قلبی پاک خواهد داد که قابل فاسد شدن نیست. آنگاه هرگز از قدرت سوءاستفاده نخواهد شد؛ آنگاه قدرت یک برکت خواهد بود ـــ خلاقه خواهد شد.

آنگاه کارهایی خواهید کرد که زندگی را بیشتر قابل دوست داشتن و زندگی کردن خواهد ساخت و جهانِ‌هستی را قدری زیباتر خواهید کرد.

ولی آن روزگار زیبا هنوز فرانرسیده است، و اگر برای فرارسیدن آن روز تلاش کنی، تمام معتادین به قدرت با تو مخالف خواهند شد.

بارها و بارها از من پرسیده اند: "چرا تمام دنیا با شما مخالف هستند؟"

اینان همگی معتادین به قدرت هستند و من تلاش می‌کنم تا از انسان برکه‌ای از صف و آرامش بسازم ـــ صلح و سکوت و عشق و شعف.

The Razor's Edge

فصل چهارم

انسان دشمن خویش است

Man is His Own Enemy

مذاهب یکپارچگی و تمامیت انسان را نابود کرده اند. مذاهب انسان را شکسته‌اند ــــ نه فقط به تکه‌هایی، بلکه به پاره‌های متضاد.

بزرگترین جنایت علیه بشریت توسط مذاهب انجام شده است: آنان بشریت را دچار شکافِ‌شخصیتی schizophrenic کرده اند؛ به همه یک شخصیت چندپاره داده اند. این را به روش‌های بسیار مزورانه و ریاکارانه انجام داده اند.

نخست، به انسان گفته اند، "تو این بدن نیستی" و دوم، "بدن دشمن تو است." و نتیجه گیری منطقی چنین است: تو بخشی از این دنیا نیستی و دنیا چیزی جز تنبیه برای تو نیست؛ تو اینجایی تا تنبیه شوی. زندگی تو یک جشن و سرور نیست و نمی‌تواند باشد؛ فقط می‌تواند ماتم و عزا باشد. سرنوشت تو در این زمین چیزی جز رنج و تعب نیست.

برای ستایش خداوند ــــ که چیزی جز افسانه‌ای شاعرانه نیست ــــ و برای تمجید از بهشت ــــ که فقط ادامه‌ی طمع انسان است ــــ و برای ترساندن مردم از جهنم ــــ که فقط برای ایجاد ترسی عظیم در مرکز وجود انسان است ــــ آن‌ها باید چنین می‌کردند. مذاهب این چنین انسان را ربودند و او را تکه پاره کردند.

هیچ مذهبی این پدیده‌ی ساده، طبیعی و واقعی را نمی‌پذیرد که انسان یک وحدتِ یکپارچه است و این دنیا یک جزا و تنبیه نیست و این دنیا از انسان جدا نیست. انسان در این دنیا ریشه دارد، درست همانند درختان که در زمین ریشه دارند. این سیاره، این زمین، مادر انسان است.

تمام مذاهب به زمین خیانت کرده‌اند: آن‌ها به مادر خودشان خیانت کرده اند، به منبع حیات خود خیانت کرده اند. آن‌ها زمین را محکوم ساخته‌اند و برای ترک آن به مباحثه پرداخته‌اند ــــ ترکِ دنیا تاکید همیشگی مذاهب است.

ولی چگونه می‌توانی طبیعت خود را ترک کنی؟ فقط می‌توانی تظاهر کنی، می‌توانی یک منافق باشی. حتی می‌توانی شروع کنی به باورکردن این که دیگر بخشی از طبیعت نیست؛ ولی حتی قدیسان بزرگ شما نیز به طبیعت متکی هستند، درست همانطور که بزرگترین گناهکاران شما به طبیعت متکی هستند. آنان همگی به خوراک نیاز دارند، به آب نیاز دارند، به هوا نیاز دارند؛ نیازهای آنان تغییر نمی‌کند. این ترک دنیایشان برای چیست؟

این سبب ایجاد یک ذهن شکاف برداشته می‌شود. ذهن شکاف برداشته شده به پاره‌هایی جداگانه تبدیل می‌شود و آنها پیوسته با یکدیگر در جنگ خواهند بود. این ریشه‌ی اصلی رنج انسان است و تقریباً امری جاافتاده شده است، زیرا مردم هزاران سال است که در رنج زندگی کرده اند. اینک آنان شروع کرده‌اند به پذیرش این نکته که این سرنوشت و تقدیر ما است که در رنج باشیم، برایش هیچ کاری نمی‌توان کرد. ولی واقعیت این است: این نه تقدیر ما است و نه سرنوشت ما ــــ این حماقت ما است، این ناهوشمندی ما است که ما به کشیش‌ها گوش داده‌ایم و افسانه هایشان را باور داشته ایم.

البته، آن افسانه‌ها برای کشیش‌ها بسیار پرمنفعت است. برای آنان مهم نیست که انسان‌ها را به تکه‌پاره‌هایی قصابی کنند، زیرا این افسانه‌ها کاملاً به منافع آنان خدمت می‌کنند.

یک انسان سالم و تمام، انسانی که تقسیم نشده است، نمی‌تواند برده‌ی کشیش‌ها باشد. فقط انسان رنجور است که نیاز به دعاکردن دارد ــــ به امیدی که شاید خداوند به او کمک کند. برای اینکه خدا وجود داشته باشد، انسان باید در رنج باشد. برای اینکه خدا هرچه بیشتر و بیشتر واقعیت پیدا کند، انسان باید بیشتر و بیشتر دچار شکافِ‌شخصیتی باشد.

انسان هرچه بیشتر در رنج باشد، آسان‌تر متقاعد می‌شود که به دعاکردن بپردازد و اعمال مذهبی بجا آورد، زیرا او می‌خواهد که از درد رها شود. می‌توان او را به وجود ناجیان و پیامبران متقاعد کرد. ولی انسانی که مسرور است و زندگی شادمانی دارد نیازی به خدا ندارد. انسانی که زندگی را واقعاً زندگی می‌کند نیازی به دعاکردن ندارد. این بیماری ذهن انسان است که برای کشیش‌ها و حرفه‌ی آنان مطلقاً مورد نیاز است.

یافتن انسانی که تمامیت داشته باشد بسیار دشوار است. همه فقط تکه و پاره هستند. کسی روح‌گرا spiritual است ــــ بدنش را منکر می‌شود؛ دیگری ماده‌گرا است ــــ روحش را منکر است. انسان روح‌گرا نه تنها منکر بدنش است، بلکه ذهنش را نیز منکر می‌شود.

تمام مکاتب خداشناسی theologies بسیار حسود و بسیار انحصارگر هستند. در آمریکا، در پایان قرن نوزدهم، نهضت مذهبی بزرگی به نام علم مسیحیت Christian Science وجود داشت. آنان فقط روح را باور داشتند. هرچیز دیگر فقط توهم است. واقعیتی برای افکار متصور نبودند. آنان کلیساهای خودشان را داشتند و در آنجا ملاقات می‌کردند و فلسفه‌ی بزرگ خودشان را به بحث می‌گذاشتند.

مردمانی وجود دارند که حتی وجود بدن را انکار می‌کنند. مردمانی هستند که وجود ذهن را انکار می‌کنند. و همچنین مردمانی هستند که وجود روح را منکر هستند؛ می‌گویند فقط بدن واقعی است، هرچیز دیگر افسانه است. تمام این مردم ــــ روح‌گرا و ماده‌گرا ــ در یک نکته توافق دارند: که انسان موجودی طبیعی و یک وحدت زنده نیست. چیزی باید به دور انداخته شود. ولی هرآنچه را که دور بیندازی گریبانگیرت می‌شود: بخشی از وجودت است. می‌توانی با تکرارِ مداوم ــــتکرار در طول قرن‌ها ــــ به خودت بباورانی. ولی اگر باور تو مطابق با طبیعت نباشد، نتیجه جز رنج نخواهد بود.

تمام بشریت در رنج است؛ و پدیده‌ی اعجاب‌آور این است که رنج انسان‌ها به سبب این مفاهیم مذهبی است که اجازه نمی‌دهند مردم بطور طبیعی رشد کنند و طبیعی زندگی کنند و طبیعی عشق بورزند. و

سپس وقتی که رنج می‌آید، مذاهب می‌گویند، "دیدی؟! آیا به تو نگفتیم که این دنیا چیزی جز تنبیه نیست؟"

این راهکاری بسیاز مُزَورانه است. نخست رنج را می‌آفرینی و آنگاه از همین رنج برای حمایت از مفاهیم خودت استفاده می‌کنی که انسان در گناه زاده شده و زندگی تو در زمین، و نه در بهشت، یک تنبیه است! تو به این سبب رنج می‌کشی که آدم و حوا خدا را باور داشتند! این منطقی عجیب است: حتی اگر آدم و حوا از دستورات خدا سرپیچی کرده باشند، گناهی چندان بزرگ نبوده ___ آنان فقط یک سیب خورده اند! و به سبب خوردن آن سیب ___ و ما نمی‌دانیم که آیا آدم و حوا اصلاً وجود داشته‌اند یا نه! ___ هزاران سال پس از آن، این تویی که باید رنج ببری، زیرا که تو میراثشان را حمل می‌کنی! تو متعلق به آن سلسله هستی و چون آفرینندگان تو گناهکار بوده اند، پس تو هم گناهکاری! و رنج زندگی این را اثبات می‌کند ___ وگرنه چرا اینهمه رنج وجود دارد؟!

مذاهب بسیار ریاکار بوده‌اند و کشیشان موجوداتی بسیار غیرانسانی. آنان انسان را برعلیه خودش تقسیم کرده‌اند و او با جنگیدن با خودش است که رنج می‌برد.

یافتن انسانی تمام بسیار دشوار است.

انسانِ‌تمام the total man همان اَبَرانسان خواهد بود، انسانِ تمام شادمان‌ترین انسان خواهد بود، انسانِ‌تمام همه‌ی برکاتی را که این زمین می‌تواند بر او بارش کند خواهد داشت. ولی تنها انسانِ‌تمام است که این برکات را خواهد داشت.

چرا انسانِ‌تمام می‌تواند مسرور باشد؟ زیرا با تمامیت زندگی می‌کند، با شدت و تمامیت زندگی می‌کند و در هرلحظه عصاره زندگی را می‌نوشد. زندگیش یک رقص است، زندگیش یک جشن است.

و ناگهان وقتی که زندگیت یک جشن باشد، نمی‌توانی باور کنی که این یک تنبیه است. آنگاه می‌توانی دروغ‌های کشیش‌ها را کاملاً روشن ببینی و آنگاه نیازی به بهشت نداری زیرا که در اینک و اینجا آن را داری: نیازی نیست رسیدن به بهشت را به پس از مرگت به تعویق بیندازی.

آنچه ما بشریت می‌خوانیم یک سلاخ‌خانه است. هرکسی به نوعی نابود شده است؛ همه به نوعی از رشدکردن بازمانده‌اند. هرکسی چیزی را کسر دارد که مطلقاً مورد نیاز است و حق مادرزادی اوست که آن را داشته باشد. سرزنشگران ___ و تمام کشیش‌ها سرزنشگر هستند ___ نمی‌توانند کسی را شاد ببینند، نمی‌توانند کسی را مسرور ببینند؛ بلافاصله به او هجوم می‌آورند و سرخوشی و شعف او را محکوم می‌کنند و آنان استدلال‌های بزرگی در رد و تخریب لذت و شادمانی مردم آفریده‌اند.

بزرگترین استدلال آنان این است که این زندگی بسیار کوچک است و لذت بردن از آن بسیار ناپایدار است و همیشه در تغییر است. فریب لذت‌ها را نخورید زیرا اگر فریب بخورید، لذت جاودانه‌ی بهشت را از دست خواهید داد.

طبیعتاً این یک قمار بسیار سنگین است: فقط بخاطر کمی لذت بردن از چای صبحانه‌ات مایل نیستی که لذت جاودانه‌ی بهشت را از دست بدهی! این زندگی از لذت‌های کوچک تشکیل شده است و اگر تمام

این لذت‌ها را با هم جمع کنی، زندگیت خودش یک لذت می‌شود. انسان نیازی به لذت‌های بزرگ ندارد. بهشت آنان و لذت‌های جاودانه‌اش فقط شعر است، زیرا هیچکس آن را ندیده است، هیچکس از آنجا بازنگشته تا بگوید: "آری، من یک شاهد عینی هستم."

به نام خدایان افسانه‌ای و به نام لذت‌های افسانه ای، آنچه که واقعی است ازبین رفته است.

فقط امیدی وجود دارد که انسان روزی درک کند... انسان تا کی می‌تواند در زندان‌هایی که کشیش‌ها برایش آفریده‌اند محبوس بماند؟ مهم نیست که بر آن زندان چه نامی بنهند: کلیسا، معبد، مسجد، هر نامی کفایت می‌کند. بسیار رنج‌آور است که انسان‌ها را همچون چارپایان داغ کنند و مُهر بزنند: کسی هندو است، دیگری محمدی است و دیگری مسیحی!

دور دنیا بگردید: بسیار دشوار است تا یک فرد انسانی را بیابید که مُهر نخورده باشد، کسی که از رنگ جمعیت آزاد باشد و به توده‌ها تعلق نداشته باشد، کسی که هنوز خودش باشد و یک موجود تمامیت‌یافته باشد و بدون ترس، طبق طبیعت خودش زندگی کند.

بجز طبیعت مذهبی وجود ندارد و نیازی نیست که بیاموزی طبیعت چیست. وقتی تشنه هستی می‌دانی که به آب نیاز داری. وقتی احساس گرسنگی داری می‌دانی که به خوراک نیاز داری. طبیعت وجودت پیوسته تو را هدایت می‌کند. هیچ راهنما بجز طبیعت وجود ندارد. تمام هادیان دیگر فقط تو را گمراه می‌کنند. آنان تو را از ذات و طبیعت خودت دور می‌کنند و زمانی که از طبیعت خودت دور شدی، رنج آغاز می گردد. و رنج تو، شادمانی آنان است؛ زیرا فقط رنجوران هستند که به کلیسا می‌روند، تنها رنجوران هستند که به معابد می‌روند.

وقتی احساس سرور و شعف داری، چه نیازی به رفتن به کلیسا داری؟ زندگی چنان غنی و شادمان است که چه کسی میل دارد وارد آن گورستان‌ها شود؟ ــــ مکانی که اندوه را جدی بودن می‌پندارند، و صورت عبوس را چهره‌ی مذهبی می‌خوانند! مکانی که اگر بخندی تو را دیوانه می‌خوانند، جایی که رقصیدن مجاز نیست، جایی که عشق وِرزیدن ممنوع است، جایی که باید بنشینی و به سخنانی بی‌جان گوش بدهی، سخنانی چنان کهنه و گردآلوده، که قلبت را لمس نمی‌کند و وجودت را به لرزش در نمی‌آورد. ولی این کلیساها و معابد و مساجد بر انسان سلطه داشته‌اند.

این نمی‌تواند برای ابد ادامه داشته باشد. روزی هوشمندی انسان عصیان خواهد کرد.

عصیانگری تنها امید است. روزی انسان تمام این به اصلاح "خانه‌های خدا" را خراب خواهد کرد، زیرا این سیاره، این آسمان پرستاره، تنها معبدی است که وجود دارد؛ تمام معابد دیگر ساخته‌ی انسان هستند. و این حیات جاری در درختان و در حیوانات و در انسان ها، تنها خدای زنده است. خدایانی که در معابد نشسته‌اند ساخته‌ی انسان هستند. بسیار عجیب است که این مذاهب به بیان این مطلب ادامه می‌دهند که خدا این دنیا را آفریده است؛ ولی خدایانشان توسط انسان آفریده شده است. آنها می‌گویند: "خداوند انسان را درست همانند خودش آفریده. خدا انسان را بر صورت خویش آفرید."

حقیقت درست عکس این است: این انسان است که خدا را طبق صورت خود آفرید. برای همین است که

یک خدای چینی با یک خدای هندو فرق دارد؛ و یک خدای آفریقایی با خدای اروپایی تفاوت دارد؛ زیرا مردم خدایان را طبق صورت‌های خودشان می‌سازند. و حماقت به اوج خودش می‌رسد: شما آن تصاویر را می‌سازید و سپس در برابرشان زانو می‌زنید! آیا می توانید احمقانه‌تر از این چیزی پیدا کنید؟ و آنگاه شروع به دعا کردن می‌کنید!

کودکان را می‌توان بخشید: آنان عاشق عروسک‌ها و اسباب بازی‌های خود هستند. ولی شما رشد نکرده‌اید، شما نیز عاشق عروسک‌های خود هستید. عروسک‌های شما در معابد شما قرار دارند، در کلیساهای شما و در کنیساهای شما هستند؛ ولی آن‌ها عروسک هستند ـــ همان عملکرد را برآورده می‌کنند.

کودک بدون عروسکش احساس تنهایی می‌کند. چند روز پیش کودکی خردسال اینجا بود. مادرش یک سالک است: آمریتو، از یونان. وقتی در یونان بودم این کودک بسیار با من صمیمی شده بود. برایم یک عروسک هدیه آورده بود! و او به مادرش گفته بود، "من از هندوستان نخواهم رفت تا این عروسک را به باگوان بدهم، زیرا او تنها زندگی می‌کند، او به یک همنشین نیاز دارد."

خدایان شما چیستند؟ تسلی‌بخش شما هستند. زیرا شما حتی در میان جمع نیز احساس تنهایی می‌کنید. شما به عروسکی در آسمان نیاز دارید، یک عروسک جاودانی که همیشه با شما باشد. او همیشه‌حاضر، برهرکاری توانا و همه‌چیزدان است ـــ هرکاری از او برمی آید. این خدا فقط یک تسلی‌بخش است. کسانی که خدا را باور دارند به خودشان اجازه‌ی رشدیافتن نمی‌دهند آنان در روان خود عقب مانده‌اند؛ وگرنه نیازی به هیچ خدایی نیست.

زندگی به خودی خودش کافی است و زندگی بسیار زیباست؛ پر از ترانه و گل و پرندگانِ درحال پرواز است ـــ زندگی یک آزادی مطلق است برای رشد یافتن و خودبودن. زندگی به تو "ده فرمَان" نمی‌دهد، تو را آنگونه که هستی می‌پذیرد. زندگی برای اینکه تو چگونه باید باشی زیاد غوغا و جنجال نمی‌کند، عشق و حرمت آن برای تمام وجودات زنده بی قیدوشرط است.

شما خدایانتان را برای چه می‌خواهید؟ زیرا در رنج هستید. پس راهکار چنین است: نگذارید مردم شادمان باشند؛ وگرنه دین از دست می‌رود!

برتراند راسل در یکی از بینش‌های بزرگ خودش می‌گوید: "اگر تمام دنیا شادمان باشد من تضمین می‌کنم که دیگر دینی وجود نداشته باشد." و در آنچه او می‌گوید حقیقتی عظیم وجود دارد. مذاهبِ می‌خواهند مردم فقیر باقی بمانند، بیمار باشند، مصیبت داشته و همیشه در تشویش باشند. آنگاه طبیعتاً مردم ضعیف می‌شوند و نیاز به حمایت خواهند داشت و آنگاه کشیش آماده است تا حمایت کند! او آماده است به خدا خبر بدهد که این انسان نیازمند رحمت تو است! ـــ باوجودی که به نظر نمی‌رسد که هیچ دعایی شنیده شده باشد.

ولی کشیش‌ها بسیار زرنگ هستند. می‌گویند، "دعاهای شما مستجاب نمی‌شوند زیرا شما لایق نیستید. استحقاق ندارید. شما گناهکارید. شما اعمال خلاف دین انجام می‌دهید."

و تقریباً غیرممکن است که بدون ارتکاب برخی از گناهان بتوان زندگی کرد!

آنان تقریباً همه چیز را برای انسان غیرممکن ساخته اند، تا همه نالایق باشند! و طبیعی است که اگر نالایق باشی ــــ چون خواسته داری و آرزوهایی داری ــــ همه‌ی این‌ها مورد سرزنش خواهند بود. تو یک زندگی بدنی داری، از سکس زاده شده ای و تمام سلول‌هایت انرژی جنسی هستند. می‌خواهی عشق ورزی کنی، ولی تمام مذاهب با آن مخالف هستند: "عشق بورز و جهنمت حتمی خواهد بود!"

ولی بدن، تو را وادار به عشق ورزیدن می‌کند. بنابراین با ترس و نیمه دل و با اندوهی عظیم در قلبت عشق ورزی می‌کنی و با این دانش که مرتکب گناه شده‌ای. طبیعی است که از این عشق ورزی لذت نمی‌بری و چون نمی‌توانی لذت ببری، نیاز به تکرار عمل داری؛ و چون نیاز به سکس بیشتر داری به یک گناهکار بزرگ‌تر تبدیل می‌شوی! بنابراین می‌توانی به هرکسی بگویی که نالایق است، بدون اینکه حتی به زندگیش نگاه کنی و برای همین است که دعاهایش مستجاب نمی‌شود.

واقعیت این است که کسی وجود ندارد تا این دعاها را بشنود. واقعیت این است که کسی نیست تا به آن‌ها پاسخ دهد. واقعیت این است که انسانی که چنین دعا می‌کند، جایی در رشد روانی خود متوقف شده است.

پس از جنگ جهانی دوم می‌خواستند متوسط سنِ روانی سربازان را اندازه‌گیری کنند، زیرا در آن زمان روانشناسان در اندازه‌گیری هوش کارآمدتر شده بودند. نتیجه‌ی تحقیق، تکان دهنده بود. آنان هرگز فکر نمی‌کردند که نتیجه این باشد. متوسط سن روانی سربازان سیزده سال بود! و آن سربازان از دیگران کم‌هوش‌تر نبودند.

پس به نظر می‌آید که بدن به رشد خودش ادامه می‌دهد و ذهن، جایی در سیزده یا چهارده سالگی از رشد کردن باز می‌ایستد. پس شاید هشتاد سال داشته باشی ولی وقتی در برابر خدایی زانو می‌زنی، فقط یک پسر سیزده ساله هستی.

مذاهب خسارات زیادی وارد کرده اند. هیچکس به خودش زحمت نمی‌دهد که بداند چرا سن روانی در سیزده یا چهارده سالگی متوقف می‌شود. بسیار ساده است: این سنی است که دختران و پسران از نظر جنسی بالغ می‌شوند؛ زمانی که آنان بالغ می‌شوند، بدن دیگر نیازی به هوشمندی ندارد.

تا زمانی که از خودت تلاشی نشان ندهی سن روانی‌ات در همان سیزده چهارده سالگی باقی می‌ماند. بیولوژی به هدف خودش دست یافته است. تو بالغ شده ای. همین قدر هوشمندی کافی است تا بتوانی تولید مثل کنی. اگر خواهان هوشمندی بیشتر هستی آنگاه باید برایش تلاش کنی آنگاه باید مراقبه کنی، آنگاه باید هوشمندی‌ات را تیز کنی.

ولی تمام مذاهب می‌خواهند که تو هرگز هوشمند نشوی، زیرا آموزش‌های آنان بر اساس باورداشتن است. یک مومن نیازی به هوشمندی ندارد. تا زمانی که شک کردن را نیاموزی، هوش تو رشد نخواهد کرد زیرا تردید یعنی پرسش و جستجو و کاوش. باور داشتن یعنی که هیچ نیازی به پرسیدن و جستن وجود ندارد.

به سبب نظام‌های باورداشتی تحمیلی بر انسان است که سن روانی او در چهارده سالگی باقی مانده است

و این چهارده سالگان همگی مسیحی هستند، هندو یا محمدی هستند. اگر هوش آنان رشد بیشتری کند شروع می‌کنند به دیدن این واقعیت که آنچه تاکنون به عنوان مذهب می‌پنداشتند چیزی جز خرافات نیست. اگر هوشمندی آنان شروع به رشد بیشتر کند، شروع می‌کنند به تردید در مورد خدا، بهشت، جهنم؛ شروع می‌کنند به تردید کردن در مورد کشیش‌ها و دیانت آنان، شروع می‌کنند به زیر سوال بردن همه چیز. و مذاهب پاسخی ندارند.

هم اینک برایتان گفتم که در مذهب جِین Jain باور چنین است که بی‌مزه بودن خوراک یکی از اصول اساسی مذهب است. روزی از یک راهب جین پرسیدم، "اگر بی مزه بودن از اصول مذهب است پس چرا غده‌های چشایی توسط طبیعت به انسان داده شده است؟"

طبیعت هرگز چیزی غیرضروری را نمی‌دهد.

راهبان بودایی باید در هنگام راه رفتن فقط تا فاصله ۱۳۰ سانتیمتری خود را نگاه کنند. او نباید دورتر از این فاصله را ببیند، نباید سر خودش را راست نگه دارد زیرا شاید زنی زیبا را ببیند ـــ مشکل این است! وقتی روی زمین تا فاصله ۱۳۰ سانتی را ببینی، فوقش این است که پاهای زن را می‌بینی ولی صورت او را نه!

ولی اگر عشق بین زن و مرد خطاست، چرا طبیعت چنین کششی را ایجاد کرده است؟ هر انسان هوشمند این پرسش را می‌پرسد. اگر چنین بود حتی بودا زاده نشده بود. خوب شد که پدر بودا یک راهب بودایی نبود؛ وگرنه ما تمام این مردان بزرگ را از دست می‌دادیم.

طبیعت خواهان تولید مثل است ـــ زندگی جدید، شکل‌های تازه؛ زندگی بهتر، شکل‌های بهتر. طبیعت روند دایمی تکامل است. ولی مذاهب مخالف هستند... زیرا انسان هرچه تکامل یافته‌تر باشد امکان اینکه قربانی حماقت مذهبی بشود کمتر است.

اگر هوشمندی رشد کند، معابد خالی می‌شوند ولی زندگی بسیار زیبا می‌گردد.

Zartushtra: The Laughing prophet

فصل پنجم

سیاستگر

The Politician

باگوان، آیا ممکن است که یک سیاستگر انسانی مذهبی باشد، یا که انسان مذهبی یک سیاستگر باشد؟

مطلقاً غیرممکن است که یک سیاستگر بتواند انسانی مذهبی باشد، زیرا راه‌های سیاست و مذهب دو جهت خلاف همدیگر هستند.

باید درک کنی که در دین مسئله این نیست که چیزی را به شخصیت خود اضافه کنی ـــ دین یک اضافه کردن نیست. اگر یک سیاستگر باشی، می‌توانی یک نقاش باشی، می‌توانی یک شاعر باشی، می‌توانی یک موسیقیدان باشی؛ این‌ها اضافه کردن است.

سیاست و موسیقی در دو جهت مخالف نیستند؛ برعکس موسیقی می‌تواند کمک کند که سیاستگر بهتری باشی. سبب آسایش می‌شود، می‌تواند کمک کند که فشار روزانه را دفع کند و نگرانی‌هایی را که یک سیاستگر در طول روز دارد بزداید. ولی مذهب چیزی نیست که بتوان آن را افزود، مذهب در بُعدی کاملاً متضاد قرار دارد. بنابراین نخستین نکته این است که انسان سیاستگر را درک کنی و بدانی که دقیقاً به چه معنی است.

انسان سیاسیِ انسانی بیمار است، از نظر روانی بیمار است، از نظر روحی بیمار است. از نظر جسمی ممکن است کاملاً سالم باشد. معمولاً سیاستگران از نظر بدنی خوب هستند، تمامی بار بر روی روان آنان است. می‌توانید این را ببینید. زمانی که یک سیاستگر قدرت سیاسی‌اش را از دست می‌دهد شروع می‌کند به از دست دادن سلامت جسمی اش.

این عجیب است... وقتی که در قدرت بود: وقتی که بارهای سنگین اضطراب و فشار را حمل می‌کرد، جسمش کاملاً سالم بود. لحظه‌ای که قدرت برود، تمام تشویش‌ها نیز ازبین خواهند رفت؛ اینک آن نگرانی‌ها بر دوش دیگری قرار دارد. روان او از زیر بار فشارها آزاد شده است، ولی در آن خلاص شدن از فشارها، تمام مرضش بر روی بدن خواهد افتاد.

تا جایی که به فیزیولوژی مربوط می‌شود، سیاستگر فقط زمانی رنج می‌برد که قدرت را از دست بدهد؛ وگرنه سیاستگران عمری طولانی دارند و از نظر جسمانی در موقعیت خوبی هستند. عجیب است، ولی دلیلش این است که تمام بیماری‌شان توسط روانشان جذب شده و زمانی که روان تمام مرض را به خودش جذب کند، آنوقت بدن می‌تواند بدون بار زندگی کند. ولی اگر روان تمام مرض خود را تخلیه کند، این بیماری کجا خواهد رفت؟ پایین‌تر از روان شما، وجود جسمی شما قرار دارد ـــ تمامی مرض روی بدن سقوط می‌کند. سیاستگرانی که از قدرت ساقط شده باشند عمری بسیار کوتاه دارند. سیاستگرانی که

در قدرت باشند عمری طولانی دارند. این یک واقعیت شناخته شده است، ولی دلیل آن بخوبی شناخته نشده است.

بنابراین نخستین نکته‌ای که باید درک شود این است که انسان سیاستگر از نظر روانی بیمار است و بیماری روانی او وقتی که زیاد شود و روان دیگر قادر به نگه داشتن آن نباشد، تبدیل به بیماری روحی خواهد شد. حالا مراقب باشید: اگر سیاستگر در قدرت باشد آنوقت بیماری روانی او و حتماً به وجود روحانی او سرایت خواهد کرد، زیرا که او بیماری روانی خودش را نگه داشته است تا که به سمت پایین سقوط نکند. این بیماری همان قدرت او است، پس فکر می‌کند که گنجینه‌اش است؛ اجازه نخواهد داد که ساقط شود.

من آن را بیماری می‌خوانم. ولی برای او، این تمام منیت و شخصیت او است. او برای همین زنده است، هدفی دیگری برایش وجود ندارد. بنابراین وقتی که او در قدرت است به بیماری خود محکم می‌چسبد، ولی او چیزی در مورد حیطه‌ی روحانی نمی‌داند، بنابراین آن درها باز هستند. او نمی‌تواند آن درها را ببندد؛ او هیچ فکر نمی‌کند که چیزی بیش از ذهنش وجود دارد. وقتی که سیاستگر در قدرت است بیماری روانی‌اش، اگر زیاد باشد، پس ازگذشتن از نقطه‌ای مشخص، از حیطه‌ی روان او سرریز می‌شود و به حیطه‌ی روحانی او می‌رسد. اگر قدرتش ازبین رفته باشد، آنگاه تمایلی به نگه داشتن آنهمه حماقت نیست. اینک او می‌داند که آن تمایل به قدرت چه بوده است، اینک آگاه شده که آن بیماری ارزش نگه‌داشتن را نداشته است.

و در هرصورت دیگر چیزی برای نگه داشتن وجود ندارد؛ قدرت از دست رفته است؛ اینک او کسی نیست.اینک او به سبب استیصال، رها می‌کند ـــ شاید باید بگوییم که رهاکردن بصورت خودکار برایش رخ می‌دهد. اینک می‌تواند بخوابد، می‌تواند برای پیاده روی صبحگاهی برود. می‌تواند با دوستانش به غیبت‌کردن بپردازد، می‌تواند شطرنج بازی کند، هرکاری می‌تواند بکند. از نظر روانی خودش را آزاد احساس می‌کند. آن درهایی که او بین روان و بدنش بسته نگه داشته بود، اینک شروع به باز شدن می‌کنند و اینک بدنش حتماً در رنج خواهد بود: شاید به حمله‌ی قلبی دچار شود، می‌تواند هرنوع بیماری را بگیرد؛ همه چیز ممکن است. بیماری روانی او به سمت ضعیف‌ترین بخش از بدنش سرازیر خواهد شد. ولی وقتی که در قدرت است این جریان به سمت بالا است، به سمت وجودش، که از آن بی‌خبر است.

و آن بیماری چیست؟

آن بیماری عقده‌ی حقارت است. هرکسی که به قدرت علاقه داشته باشد از عقده‌ی حقارت در رنج است؛ در عمق وجودش احساس بی ارزشی می‌کند و خودش را از دیگران پست‌تر می‌داند. تو یک یهودی منوهین Yehudi Menuhin نیستی، ولی نیازی نیست احساس حقارت کنی زیرا هرگز تلاش نکرده‌ای که باشی و این ربطی به تو ندارد. یهودی منوهین هم تو نیست، پس اشکال در کجاست؟ تضاد در کجاست؟

ولی ذهن سیاستگر از زخم حقارت در رنج است و سیاستگر به خاریدن آن زخم ادامه می دهد. او از نظر عقلانی یک آلبرت آینشتن نیست ـــ او خودش را با غول‌ها مقایسه می‌کند ـــ از نظر روانی او یک

زیگموند فروید نیست... اگر خودت را با غول‌های انسانیت مقایسه کنی حتمی است که احساس کوچکی و بی‌ارزشی خواهی کرد. این احساس بی‌ارزشی می‌تواند به دو طریق برطرف شود: یکی مذهب است و دیگری سیاست.

سیاست واقعاً آن را برطرف نمی‌کند، فقط آن را می‌پوشاند. این همان مرد بیمار است، همان که احساس حقارت داشت و اینک بر مسند ریاست جمهوری نشسته است. ولی فقط نشستن بر روی یک صندلی، چه تفاوتی می‌تواند در اوضاع دورنی ایجاد کند؟

نفس انسان بسیار ظریف و بسیار لغزنده است. و سیاستگر به سبب نفس خودش است که بیمار است. او می‌تواند آن زخم را با رییس جمهور شدن یا نخست وزیر شدن بپوشاند... می‌تواند زخم را پوشش دهد، ولی زخم وجود دارد. می‌توانی تمام دنیا را فریب دهی ولی چگونه می‌توانی خودت را فریب دهی؟ تو آن زخم را می‌شناسی. زخم وجود دارد، تو فقط آن را پوشانده ای.

و اوضاع سیاستگران چنین است: فقط چرک، زخم، حقارت و احساس بی ارزشی. آری او بالاتر و بالاتر رفته است و در هر پله از نردبام امیدش این بوده که در پله‌ی بعدی آن زخم شفا یابد.

احساسِ حقارت تولید جاه‌طلبی می‌کند زیرا جاه‌طلبی فقط به معنی تلاشی است برای اثباتِ برتری. جاه‌طلبِی جز تلاش برای اثبات برتری معنی دیگری ندارد. ولی تا زمانی که از احساس حقارت در رنج نباشی چرا تلاش کنی تا خودت را برتر اثبات کنی؟

تمام خانواده‌ی من، بجز پدرم، سیاسی بودند. پس تمامشان از من سوال می‌کردند، "چرا ثبت نام نمی‌کنی؟ چرا رای نمی‌دهی؟ و چرا انرژی هایت را هدر می‌دهی؟ اگر در زمینه سیاست کار کنی می‌توانی رییس جمهور کشور بشوی، می‌توانی نخست وزیر بشوی."

گفتم، " شما کاملاً فراموش کرده‌اید که با کی صحبت می‌کنید. من از هیچ عقده‌ی حقارتی رنج نمی‌برم پس چرا باید علاقه داشته باشم که رییس جمهور کشور بشوم؟ چرا باید زندگیم را برای رییس جمهور شدن تلف کنم؟ تقریباً مانند این است که من سرطان نداشته باشم و شما از من بخواهید تحت عمل جراحی برای رفع سرطان قرار بگیرم ـــ عجیب است. چرا باید بی‌جهت جراحی بشوم؟

"این شما هستید که از عقده‌ی حقارت رنج می‌برید و آن را روی من فرافکن می‌کنید. من همینطور که هستم کاملاً راحتم. من هرکجا که باشم مطلقاً از جهانِ‌هستی شاکرم. امروز هر اتفاقی که بیفتد خوب است. من هرگز بیش از آن نخواسته ام، و بنابراین راهیِ برای ناراحت کردن من وجود ندارد."

آنان گفتند، "تو از چیزهای عجیب حرف می‌زنی. این عقده‌ی حقارت چیست و چه ربطی به سیاست دارد؟"

گفتم، "شما یک نکته ساده در روانشناسی را درک نمی‌کنید و حتی سیاستگران بزرگ شما نیز قادر به درک این نکته‌ی ساده در روانشناسی نیستند."

تمام این سیاستگران برتر دنیا مردمانی بیمار هستند، بنابراین یک راه این است که به پوشاندن زخم ادامه

بدهی. آری، آنان می‌توانند دیگران را فریب دهند. وقتی جیمی کارتر لبخند می‌زند شما فریب می‌خورید؛ ولی جیمی کارتر چگونه می‌تواند خودش را فریب بدهد؟ او می‌داند که آن لبخند فقط یک تمرین برای لب‌ها است. چیز دیگری در درون وجود ندارد، لبخندی در کار نیست.

مردم به بالاترین پله‌های نردبام می‌رسند ، آنوقت در می‌یابند که تمام زندگی شان یک اتلاف بوده. آنان رسیده اند، ولی به کجا؟ آنان به مکانی که برایش اینهمه جنگیده‌اند رسیده‌اند ـ واین یک جنگ کوچک نبوده است، با چنگ و دندان بوده است ـــ با ازبین بردن مردمانی بسیار، با استفاده از بسیاری مردم به عنوان ابزار و با قدم گذاشتن بر روی سرهای دیگران به آنجا رسیده اند.

تو به بالاترین پله از نردبام رسیده ای، ولی چه به دست آورده ای؟ فقط تمامی عمرت را هدر داده ای. اینک حتی قبول این نکته نیز به شهامتی عظیم نیاز دارد. بهتر است که به لبخند زدن ادامه دهی و خودت را در توهم نگه داری: دستِ‌کم دیگران می‌پندارند که تو شخص بزرگی هستی.

تو خودت می‌دانی که کیستی. تو دقیقاً همانی هستی که بودی ـــ شاید بدتر، زیرا تمام این مبارزه، تمام این خشونت تو را بدتر ساخته است. تو تمام انسانیت خود را از کف داده ای. دیگر موجودی انسانی نیستی.

روح انسانی تو چنان از تو دور است که گرجیف Gurdjieff عادت داشت بگوید که هر کسی دارای روح نیست! به یک دلیل ساده... نه اینکه از نظر لغوی درست باشد، ولی او عادت داشت بگوید، "هر کسی صاحب روح نیست، تنها تعداد اندکی از مردم که وجود خویش را کشف کرده اند، آنان روح دارند. دیگران فقط در توهم زندگی می‌کنند، چونکه کتاب‌های مذهبی چنین گفته‌اند و تمام مذاهب موعظه می‌کنند که شما با یک روح زاده می‌شوید."

گرجیف بسیار شدید برخورد می‌کرد. او گفته بود، "تمامش بی‌معنی است. شما با یک روح به دنیا نمی‌آیید. شما باید روح را کسب کنید، باید لیاقتش را داشته باشید." و من می‌توانم درک کنم که منظورش چه بوده، باوجودی که نمی‌گویم که شما بدون روح زاده شده‌اید. شما با روح به دنیا آمده اید ولی آن روح فقط یک توان و بالقوگی است و هرچه که گرجیف می‌گوید دقیقاً همان است. شما باید آن بالقوگی را به فعل درآورید. باید آن را کسب کنید. باید شایستگی داشتن آن را داشته باشید.

سیاستگر زمانی این را درک می‌کند که تمام عمرش از کف رفته است. اینک او یا باید اعتراف کند... که بسیار احمقانه است زیرا او اعتراف می‌کند که تمام زندگیش زندگی یک ابله بوده است.

زخم‌ها با پوشاندن شفا نمی‌یابند.

دین یک شفاست. واژه‌ی مراقبه meditation و دارو medicine از یک ریشه‌اند. درمان برای بدن است؛ آنچه که دارو برای بدن می‌کند؛ مراقبه برای روح انجام می‌دهد.

مراقبه یک درمان است یک علاج است.

از من می‌پرسی که آیا یک سیاستگر می‌تواند مذهبی باشد؟ اگر او یک سیاستگر باقی بماند غیرممکن است. آری، اگر سیاست را رها کند، آنگاه دیگر یک سیاستگر نیست ـــ می‌تواند انسانی مذهبی شود.

پس من تقسیم نمی‌کنم... من مانع نمی‌شوم که سیاستگر یک انسان مذهبی شود. چیزی که می‌گویم این است: به عنوان یک سیاستگر او نمی‌تواند مذهبی باشد زیرا این‌ها دو بعد متفاوت هستند.

تو یا زخمت را می‌پوشانی یا آن را درمان می‌کنی. نمی‌توانی هردو را باهم انجام دهی. و برای درمانش باید آن را از پوشش درآوری ـــ نه اینکه آن را پنهان کنی. زخم را نپوشان، آن را بشناس، عمیقاً واردش شو، دردش را بکش....

آنچه مورد نیاز است اکتشاف تمامی وجودت است ـ بدون تعصب، بدون سرزنشگری؛ زیرا چیزهای بسیاری خواهی یافت که به تو گفته شده که بد و شیطانی هستند. پس عقب نشینی نکن، بگذار باشند. فقط کافی است که آنها را محکوم نکنی.

تو به یک اکتشاف دست زده‌ای. فقط توجه کن که چیزی آنجا هست، توجه کن و ادامه بده. آن را محکوم نکن، به آن برچسب نزن. هیچ تعصبی را موافق یا مخالف آن وارد نکن، زیرا این همان چیزی است که تو را از اکتشاف کردن بازمی دارد: دنیای درونت بی درنگ بسته می‌شود، منقبض می‌شوی: "چیزی اهریمنی؟" ـــ به درون می‌روی و چیزی می‌بینی و می‌ترسی که آن چیز اهریمنی باشد: طمع، شهوت، خشم، حسادت... "خدای من! تمام این چیزها در من؟ ـــ بهتر است وارد نشوم."

برای همین است که میلیون‌ها انسان وارد درون نمی‌شوند. آنان فقط روی پله‌های بیرون خانه می‌نشینند. آنان تمام عمر را روی ایوان بیرونی زندگی می‌کنند. و آن خانه اتاق‌های بسیار دارد، یک قصر است. اگر وارد شوی با خیلی چیزها برخورد می‌کنی که دیگران به تو گفته‌اند خطا است. تو نمی‌دانی، فقط می‌گویی، "من انسانی جاهل هستم من نمی‌دانم شما در اینجا کیستید. من فقط آمده ام برای اکتشاف، برای یک نقشه‌برداری." و یک نقشه‌بردار نیازی ندارد که بداند چه چیز خوب است و چه چیز بد، او فقط به نگاه کردن و تماشاکردن و مشاهده‌گری ادامه می‌دهد.

و آنگاه با غریب‌ترین تجربه‌ها متعجب می‌شوی: که آن چیزی که تاکنون آن را عشق می‌خواندی، درست درپشت آن، نفرت قرار دارد... فقط توجه کن. آنچه را که تاکنون تواضع می‌خواندی، درست در پشت آن، نفس تو پنهان است. فقط توجه کن.

اگر کسی از من بپرسد که " آیا شما انسان متواضعی هستید؟" نمی‌توانم بگویم " هستم"، زیرا می‌دانم که تواضع فقط همان نفس است که روی سرش ایستاده است. من یک نفس‌پرست نیستم، چگونه می‌توانم متواضع باشم؟ آیا مرا درک می‌کنید؟ غیرممکن است که انسان بدون نفس بتواند متواضع باشد. و زمانی که ببینی هردو باهم هستند، غریب‌ترین چیز رخ می‌دهد، همانطور که برایتان گفتم.

لحظه‌ای که ببینی که هم عشق داری و هم نفرت، و تواضع و نفس یکی هستند، همه بخار و نیست می‌شوند. نیازی نیست که هیچ کاری انجام دهی. تو راز این‌ها را دیده ای. آن راز به آنها کمک می‌کرد تا در تو باقی بمانند. اینک تو آن راز را شناخته‌ای و اینک مکانی برای آنها برای پنهان شدن وجود ندارد. اجتماعات در درون تو پژمرده می‌شوند، جمعیت‌ها در درونت پراکنده می‌شوند. و آن روز دور نیست که تو را تنها بگذارند و هیچکس در درونت نباشد: خالی بودن را در اختیار داری. و ناگهان شفا یافته ای.

ابداً مقایسه نکن ـــــ زیرا تو، تو هستی و دیگری، دیگری است. چرا من باید خودم را با یهودی منوهین یا با پیکاسو مقایسه کنم؟ من ابداً فایده‌ی این را نمی‌دانم. آنان کارهای خودشان را می‌کنند و من کار خودم را. آنان از کارهای خودشان لذت می‌برند... شاید ـــــ زیرا من در مورد آنان نمی‌توانم یقین داشته باشم. ولی در مورد خودم یقین دارم که از هرآنچه که می‌کنم یا نمی‌کنم لذت می‌برم.... من فقط می‌توانم در مورد خودم مطمئن باشم.

من می‌دانم که اگرشما به اکتشاف دنیای درون ادامه دهید، بدون سرزنشگری، بدون تحسین کردن، بدون هیچگونه فکری؛ فقط با مشاهده‌ی واقعیت‌ها ـــــ آنها شروع به ناپدید شدن می کنند.

روزی خواهد آمد که تو را ترک خواهند کرد؛ تمامی آن جمعیت پراکنده شده و می‌رود و در آن لحظه برای نخستین بار احساس خواهی کرد که شفای روانی یعنی چه.

و از شفای روانی دری برای شفای روحانی باز می‌شود. نیازی نیست که تو آن در را باز کنی، به خودی خود باز می‌شود. فقط کافی است که به مرکز روان دست بیابی و آن در بازخواهد شد. آن در منتظر تو بوده است ـــــ شاید برای زندگانی‌های متوالی. وقتی که تو بیایی، آن در بلافاصله باز می‌شود و از آن در، تو نه تنها خودت را می‌بینی، بلکه تمام جهانِ‌هستی را می‌بینی، تمامی ستارگان و تمام کائنات را می‌بینی.

بنابراین می‌توانم مطلقاً بگویم که هیچ سیاستگری تا زمانی که سیاست را دور نیندازد نمی‌تواند مذهبی باشد. آنگاه دیگر یک سیاستگر نیست و چیزی که می‌گویم شامل او نمی شود.

همچنین پرسیده‌ای که آیا یک انسان مذهبی می‌تواند یک سیاستگر شود؟ این حتی غیرممکن‌تر از اولی است زیرا ابداً دلیلی وجود ندارد که او سیاستگر شود. اگر انگیزه‌ی جاه‌طلبی عقده حقارت وجود نداشته نباشد، آنوقت چگونه یک انسان مذهبی می‌تواند سیاستگر باشد؟ هیچ انگیزه‌ای وجود ندارد. ولی در گذشته گاهگاهی اتفاق افتاده و شاید هم در آینده رخ بدهد. پس بگذارید برایتان بگویم.

در گذشته این امکان وجود داشت، زیرا در دنیا نظام سلطنتی موروثی حاکم بود. گاهگاهی، پسر پادشاه شاید یک شاعر بود. برای یک شاعر رییس جمهور آمریکا شدن بسیار دشوار است: چه کسی به حرفش گوش می‌دهد؟ مردم فکر می‌کنند که او دیوانه است و او همچون یک هیپی به نظر می‌رسد. او حتی نمی‌تواند خودش را اصلاح کند چه رسد به اصلاح تمام دنیا؟!

ولی درگذشته به سبب وجود نظام‌های سلطنتی این ممکن بود. آخرین امپراطور هند که انگلیسی‌ها کشور را از او گرفتند، یک شاعر بود ـــــ برای همین بود که انگلیسی‌ها توانستند سرزمین را از او بگیرند. نامش بهادرشاه ظفر بود، یکی از بزرگترین شاعران اردو زبان. برای یک شاعر امپراطور شدن ممکن نیست؛ این فقط یک تصادف بود که او فرزند یک امپراطور زاده شده بود.

بنابراین در نظام کهن سلطنتی ممکن بود در غرب، مردی چون مارکوس اورلیوس Marcus Aurelius امپراطور روم ظاهر شود. او مردی با دیانت بود، ولی این فقط تصادفی بود. مارکوس اورلیوس امروزه نمی‌تواند رییس جمهور یا نخست وزیر شود زیرا او نمی‌رود تقاضای رای کند؛ او گدایی نمی‌کند ـــــ برای چه؟

در هندوستان این چند بار اتفاق افتاد. آشوکا Ashoka، یکی از بزرگترین امپراطوران هند، مردی مذهبی بود. بنابراین در گذشته این ممکن بود و آن هم به سبب نظام سلطنتی. ولی در نظام سلطنتی، ابلهان نیز شاه می‌شوند، مردان دیوانه نیز شاه می‌شوند، همه چیز ممکن است. بنابراین من از نظام سلطنتی دفاع نمی‌کنم فقط می‌گویم که در چنین نظامی، بر حسب تصادف این امکان وجود داشت که انسانی مذهبی یک امپراطور شود.

در آینده، نظام دموکراسی زیاد نخواهد پایید زیرا سیاستگر در برابر دانشمند فردی جاهل است، او پیشاپیش در خدمت دانشمند است. آینده به دانشمند تعلق دارد نه به سیاستگر.

این یعنی که ما باید واژه‌ی مردم سالاری را تغییر دهیم. من واژه‌ای برای آن دارم: "شایسته‌سالاری" meritocracy. عامل تعیین کننده شایستگی است. نه اینکه بتوانی با انواع تبلیغات و وعده‌ها و امیدها رای جمع آوری کنی. در دنیای علم، این لیاقت و کارآمدی تو است که قدرت واقعی و تعیین کننده خواهد بود. و زمانی که دولت به دست دانشمندان بیفتد همه چیز ممکن خواهد بود زیرا من علم را مذهب عینی objective religion و دین را علم ذهنیsubjective science می‌خوانم.

زمانی که قدرت به دست دانشمندان بیفتد نقشه‌ی دنیا متفاوت خواهد بود، زیرا چه جنگی بین دانشمندان روسیه و دانشمندان آمریکا وجود دارد؟ آنان هردو بر روی پروژه‌های یکسان کار می‌کنند، اگر باهم کار کنند بسیار سریع‌تر به نتیجه می‌رسند. این حماقت تمام است که در سراسر دنیا آزمایشات یکسان در هر ملتی تکرار می‌شود؛ باورنکردنی است. تمام این مردم باهم می‌توانند معجزاتی بیافرینند. وقتی که جداجدا کار کنند گران‌تر تمام خواهد شد.

برای مثال، اگر آلبرت آینشتن از آلمان فرار نکرده بود آنوقت برنده‌ی جنگ جهانی دوم که بود؟ آیا فکر می‌کنید که آمریکا و انگلیس و روسیه برنده‌ی جنگ می‌شدند؟ نه. فرار یک مرد تنها از آلمان، تاریخ را شکل داد. تمام این نام‌های قلابی: روزولت، چرچیل، استالین، هیتلر ــــ همه بی‌معنی هستند. تمام کار را آن مرد انجام داد؛ زیرا که بمب اتم را ساخت. او نامه‌ای به روزولت نوشت: "بمب اتم نزد من آماده است و تا شما آن را به کار نبرید راهی برای توقف جنگ نیست."

او در تمام عمر از این عمل پشیمان بود، ولی این داستانی دیگری است. او می‌توانست فقط به یک آدرسِ دیگر نامه بدهد ــــ بجای روزولت به آدلف هیتلر ــــ و تمام تاریخ طور دیگری رقم می‌خورد، کاملاً متفاوت.

آینده در دستان دانشمندان خواهد بود؛ چندان دور نیست. اینک سلاح‌های اتمی وجود دارند، سیاستگران نمی‌توانند در راس باقی بمانند. آنان هیچ چیز در این مورد نمی‌دانند، حتی الفبای آن را نمی‌دانند.

دیر یا زود دنیا در دست کسانی خواهد بود که شایستگی دارند. نخست به دست دانشمندان خواهد افتاد. این را می‌توانید تقریباً همچون یک پیشگویی تلقی کنید که دنیا به دست دانشمندان اداره خواهد شد. و آنگاه ابعاد تازه‌ی گشوده خواهند شد. دیر یا زود دانشمند از حکیم و عارف دعوت خواهد کرد، زیرا خودش به تنهایی قادر به اداره نیست.

دانشمند نمی‌تواند به تنهایی از عهده برآید. او می‌تواند از عهده‌ی همه چیز برآید ولی نمی‌تواند از عهده‌ی خودش برآید. آلبرت آینشتن می‌تواند در مورد تمام ستارگان کائنات همه چیز بداند ولی چیزی در مورد مرکز وجود خودش نمی‌داند.

آینده چنین خواهد بود: از سیاستگر به دانشمند، و از دانشمند به انسان با دیانت ـــ ولی آن دنیایی کاملاً متفاوت خواهد بود.

مردمان بادیانت نمی‌توانند بروند و درخواست کنند؛ این شما هستید که باید از آنان درخواست کنید. باید از ایشان خواهش کنید. و اگر آنان احساس کنند که درخواست شما صادقانه است و نیازش وجود دارد، شاید آنان در دنیا عمل کنند. ولی به یاد داشته باشید که این دیگر سیاست نخواهد بود.

پس بگذار تکرار کنم: سیاستگر اگر سیاست را رها کند می‌تواند انسانی مذهبی شود؛ وگرنه غیرممکن است.

انسان مذهبی می‌تواند بخشی از سیاست شود، اگر سیاست تمام ویژگی هایش را تغییر دهد؛ وگرنه برای انسان بادیانت غیرممکن است که در سیاست باشد. او نمی‌تواند یک سیاستگر باشد.

ولی طوری که امور حرکت می‌کنند مطلقاً یقین است که دنیا نخست به دست دانشمندان خواهد افتاد و پس از آن از دست دانشمندان به عرفا خواهد رسید. و تنها در دست عارفان است که شما خود می‌توانید در امان باشید.

دنیا می‌تواند یک بهشت واقعی شود.

درواقع، بهشتی وجود ندارد مگر اینکه ما خودمان یکی در اینجا بسازیم.

The Rajneesh Bible, Vol.II

فصل ششم

آخوند

The Priest

یک داستان باستانی:

یک شیطان جوان دوان‌دوان نزد اربابش می‌آید. با لرزش و هیجان به شیطان پیر می‌گوید، "باید فوراً کاری انجام شود، زیرا روی زمین یک مرد حقیقت را یافته است! و وقتی مردم حقیقت را بدانند، چه بر سر شغل ما می‌آید؟"

پیرمرد خندید و گفت، "بنشین و استراحت کن و نگران نباش. ما مراقب همه چیز هستیم. مردم ما به آنجا رسیده اند."

ولی او گفت، "من الان از آنجا می‌آیم ولی حتی یک شیطان هم در آنجا ندیدم."

پیرمرد گفت، "کشیش‌ها مردم من هستند. آنان مردی را که حقیقت را یافته احاطه کرده اند. اینک آنان واسطه بین آن مرد و توده‌ها هستند. آنان معابدی برپا خواهند کرد، متون مقدسی خواهند نوشت؛ آنان همه چیز را تفسیر و منحرف خواهند کرد. آنان از مردم خواهند خواست که پرستش و نیایش کنند. و در تمام این جنجال ها، حقیقت گم خواهد شد. این روش قدیم من است که همیشه موفق بوده است."

کشیش‌هایی که نماینده‌ی دین هستند دوستان دین نیستند. بزرگترین دشمنان آن هستند، زیرا دین نیازی به واسطه ندارد: بین تو و جهانِ‌هستی یک ارتباط مستقیم و بی واسطه وجود دارد. تنها چیزی که نیاز است بیاموزی این است که زبانِ جهانِ‌هستی را یاد بگیری. تو زبان انسان را می دانی ولی این زبان جهانِ‌هستی نیست.

جهانِ‌هستی فقط یک زبان می‌داند: و آن سکوت است.

اگر تو نیز بتوانی ساکت باشی قادر به درک حقیقت خواهی بود، خواهی توانست معنی زندگی و اهمیت هرآنچه را که هست درک کنی. و هیچکس وجود ندارد که بتواند حقیقت را برایت تفسیر کند. هرکسی باید حقیقت را برای خودش بیابد. هیچکس نمی‌تواند این کار را از طرف تو انجام دهد. ولی این کاری است که کشیش‌ها در طول قرن‌ها انجام داده اند. آنان همچون یک دیوار چین بین تو و جهانِ‌هستی ایستاده اند.

اگر مردم شروع کنند به نزدیک شدن به واقعیت، بدون اینکه کسی آنان را رهبری کند، بدون اینکه کسی به آنان بگوید چه چیز خوب است و چه چیز بد، بدون اینکه کسی به آنان نقشه‌ای بدهد که از آن پیروی کنند، میلیون‌ها انسان قادر خواهند بود تا جهانِ‌هستی را درک کنند ــــ زیرا حتی تپش قلب ما نیز همان

تپش قلب کائنات است، زندگی ما نیز بخشی از حیات فراگیر در کائنات است.

ما غریبه نیستم، از مکانی دیگر نیامده ایم؛ ما در درون جهانِ‌هستی رشد می‌کنیم. ما بخشی از آن هستیم، یک بخش اساسی از آن ــــ فقط باید به قدر کافی ساکت باشیم تا بتوانیم چیزی را که نمی‌توان با واژه ادا کرد بشنویم: موسیقی هستی را، سرور عظیم آن را، ضیافت مدام جهانِ‌هستی را.

زمانی که این‌ها شروع کردند به نفوذ در قلب ما، تحول رخ خواهد داد. و این تنها راهی است که انسان بادیانت می‌شود ــــ نه با رفتن به کلیساها که ساخته بشر هستند، نه با خواندن متون مذهبی که محصول بشر هستند.

ولی کشیشان وانمود کرده‌اند که متون مقدس آنان توسط خداوند نوشته شده است. فقط خود همین مفهوم ابلهانه است. فقط به آن متون مقدس نگاه کنید: هیچ امضایی از خداوند در آنها نخواهید یافت. هر کتاب مقدس شواهد حقیقی به دست می‌دهد که توسط انسان نگاشته شده و آن هم انسان‌های احمق، انسان‌های ابتدایی.

متون مقدس نگارش انسان هستند، تندیس‌های خداوند ساخت بشر هستند، معابد و کلیساها ساخت بشر هستند، ولی هزاران سال شرطی‌شدگی به آن‌ها نوعی قداست و حرمت بخشیده است. و هیچ چیزِ مقدس و ربانی در آن‌ها نیست.

کشیش بیش از هر کس دیگر انسان را فریب داده است. این بدترین شغل در دنیاست ــــ حتی بدتر از حرفه‌ی روسپیان. دستِ‌کم روسپی در عوض چیزی به تو می‌دهد؛ کشیش فقط هوای داغ می‌دهد. او چیزی ندارد که به شما بدهد.

و تمامش این نیست: هرگاه فردی به حقیقت دست یافته این کشیش‌ها برعلیه او بوده اند. واضح است که باید هم باشند، زیرا اگر حقیقت او توسط مردم دریافت شود، میلیون‌ها کشیش در دنیا بیکار خواهند شد. و اشتغال آنان مطلقاً غیرمولد است. آنان انگل هستند و به مکیدن خون انسان‌ها ادامه می‌دهند. از لحظه‌ای که نوزاد متولد می‌شود، تا زمانی که وارد گور می‌شود، کشیش به یافتن راه‌هایی برای بهره‌کشی از او ادامه می‌دهد.

تا زمانی که دین از دست کشیش‌ها آزاد نشود، دنیا فقط با شبه مذاهب به سر خواهد برد و هرگز دنیایی با دیانت نخواهد شد. و یک دنیای با دیانت نمی‌تواند مصیبت زده باشد؛ دنیای با دیانت باید پیوسته سرشار از جشن و خوشی باشد. انسان با دیانت چیزی جز شعف خالص نیست. قلبش سرشار از ترانه است. تمام وجودش آماده است تا هرلحظه به رقص درآید.

ولی کشیش جست و جوی حقیقت را از انسان گرفته است: او می‌گوید نیازی به جست و جو نیست؛ پیشاپیش یافته شده و شما فقط باید ایمان بیاورید. کشیش مردم را رنجور ساخته است، زیرا تمامی خوشی‌های زندگی را محکوم می‌کند. او برای اینکه بتواند لذات دنیای دیگر را تحسین کند، تمام لذات این دنیا را محکوم می‌کند.

دنیای دیگر افسانه‌ی اوست. و او می‌خواهد که انسان‌ها واقعیت را فدای مفهوم افسانه‌ای او کنند ــــ و

مردم چنین کرده اند. کشیش‌ها دشمن هرکسی هستند که عاشق حقیقت باشد، هر کسی که در جست و جوی حقیقت باشد و یا آن را یافته باشد. هرچه بیشتر به حقیقت نزدیک باشی، کشیش با تو دشمن‌تر است. تو مشتریانش را پراکنده و در کسب و کارش اختلال می‌کنی. برای او دین یک کسب و کار است.

کشیش‌ها در مجادله بسیار کارآمد هستند. آنان استدلال‌هایشان را پالایش کرده اند. آنان کار دیگری جز این ندارند. فقط مباحثه می‌کنند. آنان می‌توانند حواس تو را پرت کنند، می‌توانند تو را گمراه کنند. تو حقیقت را نمی‌شناسی، آنان نیز حقیقت را نمی‌شناسند، ولی آنان مباحثه کردن و سفسطه بازی را می‌دانند. آنان می‌توانند ذهن‌های شما را به هرچیزی که بخواهند متقاعد کنند. تمام کشیشان به طبقه‌ی سفسطه‌گران تعلق دارند. یک سفسطه باز یک روسپی است. مباحثات هیچ چیز را اثبات نمی‌کند. یک استدلال بهتر، و آنان را می‌توان شکست داد.

اگر آن تجربه را نداشته باشی وارد بحث و استدلال و سفسطه شدن خطرناک است، زیرا ذهن تو، بدون آن تجربه، می‌تواند بخاطر استدلالی که درست نیست متقاعد شود.

نخست تجربه را کسب کن ـــ آنگاه نیازی نیست که از استدلال بترسی، زیرا هیچ بحثی قادر نیست تجربه‌ی تو را نابود کند. تجربه‌ی تو کیفیتی دارد که خودش بدیهی و آشکار است.

کشیش‌ها وانمود می‌کنند که بسیار فروتن هستند، ولی آنان بسیار کینه‌توز و انتقام‌گیر هستند. و می‌توانی این را در سراسر دنیا ببینی: کشیش‌ها فقط یک کار کرده اند: جنگ‌افروزی کرده‌اند ـــ جنگ‌های مذهبی ـــ آنان این را جهاد یا جنگ صلیبی می‌خوانند. آنان بیش از هرکس دیگر آدم کشته اند، به نام دین، به نام عشق، به نام حقیقت.

تواضع آنان نفاق است. انتقام گیری آنان به خوبی شناخته شده است. آنان هزاران سال است که اتحاد انسان‌ها را نابود کرده اند. تمامی بشریت یکی است، ولی کشیش‌ها نمی‌گذارند این اتحاد صورت بگیرد، زیرا اگر تمام بشریت یکی شود، اگر این صفت‌ها دور انداخته شوند ـــ که یکی مسیحی است و دیگری یهودی و دیگری هندو یا محمدی ـــ آنوقت کشیش‌ها ورشکست می‌شوند. آنان حرفه‌ای پردرآمد دارند ـــ و هیچ کاری نمی‌کنند، بجز ایجاد دردسر و اغتشاش میان مذاهب مختلف.

حتی با آنان تماس هم نداشته باشید! حتی با تماس باایشان شما آلوده می‌شوید. آنان زشت‌ترین و کثیف‌ترین حرفه را در روی زمین دارند. تمام ناجیان قید و بندهای مختلفی برای انسان خلق کرده اند. درواقع هیچکس نمی‌تواند دیگری را نجات بدهد. فرد می‌تواند خودش را نجات دهد، ولی تظاهر به اینکه "من ناجی هستم، فقط به من باور بیاورید ومن شما را نجات خواهم داد؛ من مُنجی هستم، تنها ناجی واقعی"، تولید اسارت می‌کند.

این اسارت‌ها روحی و روانی هستند؛ برای همین است که آن‌ها را نمی‌بینید. وگرنه منظورت چیست وقتی که می‌گویی، "من یک مسیحی هستم"، یا "من یک هندو هستم"، یا " من یک بودایی هستم"؟ این یعنی که "من باور دارم که گوتام بودا ناجی من خواهد بود"؛ که "من فقط منتظرم که عیسی مسیح بیاید و مرا نجات دهد."

اینگونه، از تلاش برای متحول کردن خودت دست برداشته‌ای ـــــ و این تنها راهی است برای هرگونه تحول. تمام این ناجیان فقط برای مردم اسارت آفریده اند. و کشیشان به نمایندگی از سوی آن ناجیانِ مرده ادامه می‌دهند.

این کشیش‌ها خودشان نیز در اسارت هستند، ولی دستِ‌کم این اسارت برایشان سودآور است. دیگران که در اسارت هستند فقط وقتشان را در انتظار هدر می‌دهند. تمام انتظارها نشستن در انتظار گودو Godot است که هرگز نمی‌آید.

هر مذهبی شرافت انسان را نابود می‌کند و او را یک گناهکار می‌خواند. آنان بجای اینکه به انسان شرافت ببخشند و او را زیباتر و درستکارتر سازند و از انسان یک خدا بر روی زمین بسازند، تمام بشریت را جمعیتی از گناهکاران ساخته‌اند. و آنچه شما نیاز دارید بکنید این است: "ای گناهکاران! به زانو در آیید." آنان این را پرستش می‌خوانند و این را نیایش می‌دانند. این چیزی جز خودکشی نیست. این یعنی ازبین بردن خود و نابودکردن حرمت انسانی و شرافت خویش.

شما والاترین تجلی تکامل در جهانِ‌هستید. جهانِ‌هستی به شما امید بسته و رویایش این است که شما به مراحل بسیار والاتری از معرفت بِرسید. رویایِ جهانِ‌هستی در درون شما این است که شما ابرانسان superman شوید. ولی این کشیش‌ها فقط ابَر گناهکارَ درست کرده اند!

چه نیازی به این همه کلیسا و معبد و کنیسا هست؟ آیا تمام این دنیا، تمام کائنات، یک معبد زیبا نیست؟ آسمان پرستاره در شب، روز پر از درخشش خورشید، پرندگانی که آواز می‌خوانند، گل‌های شکوفا ـــــ چه زیبایی برتر از این می‌توانید خلق کنید؟

این گستره‌ی جهانِ‌هستی، آزادی شما است. با محدود شدن توسط ایدئولوژی‌های کاذب در درون یک کلیسا، تو چیزی جزِ یک زندانی نیستی. تمام این کائنات پرستشگاه خداوند است. و هرآنچه که زنده است چیزی جز الوهیت نیست. همه چیز مقدس است، هیچ چیز نامقدس profane وجود ندارد.

دوگانگی توسط کشیش‌ها ایجاد شده است. و دوگانگی بین مقدس و نامقدس، در درون شما تولید دوگانگی کرده است ـــــ دوگانگی بین بدن و روح. این تولید یک بشریت اسکیزوفرنی کرده است ـــــ همه دچار شکافِ‌شخصیتی هستند.

تا زمانی که یگانه نشوی، یک هماهنگی و همخوانی عمیق نگردی، هرگز موسیقی آسمانی را نخواهی شنید ـــــ که تنها گواه است که این دنیا بد نیست، که دنیا زنده است: نه تنها زنده است، بلکه هشیار است: نه تنها هشیار است، بلکه پیوسته خلاق است.

مسیحیان می‌گویند که خدا دنیا را در شش روز آفرید و در روز هفتم، یکشنبه، استراحت کرد ـــ و هنوز هم در حال استراحت است. دوشنبه‌ی او هنوز فرا نرسیده است!

این دنیا، این کائنات وسیع که بی پایان است، یک روند دایم از خلاقیت است. هنوز هم در حال آفریده شدن است. چه کسی می‌گوید که آفرینش در شش روز کامل شد؟ و چرا باید در شش روز کامل شود؟ هیچ چیز به نظر کامل نمی‌آید. همه چیز در حال رشد است: هوشمندی انسان در حال رشد است؛ معرفت

انسان در حال رشد است.

در آن شش روز خداوند زرتشت را نیافرید، گوتام بودا را نیافرید و عیسی مسیح را نیافرید. اینان گام‌های والاتر تکامل هستند. شما فقط یک پل هستید. شما یک موجود being نیستید بلکه فقط یک شدن becoming هستید. این بسیار منطقی و اصالتاً درست است که انسان یک شدن است.

هرچیز که کامل شود می‌میرد، زیرا دیگر هیچ امکان رشدی ندارد. خودش را به مصرف رسانده است و تماماً مصرف شده است. زندگی باید یک شدن باقی بماند، نه یک وجود. باید به پیشرفت ادامه دهد، باید آسمان‌ها را یکی پس از دیگری درنوردد و از یک قله به سوی قله‌ی بعدی حرکت کند.

اگر خدا خالق دنیا بود آنوقت چرا اینهمه مصیبت وجود دارد؟ آنوقت چرا مردم از گرسنگی می‌میرند؟ آیا خداوند دنیایی را که خلق کرده از یاد برده است؟ اگر خدا کائنات را خلق کرده باشد، آنوقت مسئول آن است: مسئول تمام گناهکاران، مسئول تمام جنایتکاران ـــ زیرا تخم گناه و تخم جنایت را او آفریده است. وگرنه این‌ها از کجا آمده اند؟ ـــ او تنها آفریننده است.

اگر مردی فرد دیگری را به قتل برساند، چه کسی خواهش کشتن را خلق کرده؟ اگر مردی تجاوز کند، چه کسی تمایل به تجاوز را خلق کرده؟ آنوقت چه کسی مسئول سلاح‌های اتمی است؟ چه کسی مسئول آدلف هیتلر و جنگ جهانی دوم است؟ چه کسی مسئول مرگ پنجاه میلیون انسان در جنگ جهانی دوم است؟ و اگر جنگ جهانی سوم روی دهد و تمام زندگی در این سیاره‌ی زیبا نابود شود، چه کسی مسئول آن است؟

خدا باید مسئولیتش را قبول کند. اگر او خالق است، آنوقت باید نابود کننده هم باشد، این یک استنتاج روشن است. و هنوز هم ابلهان خدا را پرستش می‌کنند ـ آنان واقعاً بی‌باک هستند! در پرستش آنان بی‌باکی بسیار وجود دارد: پرستیدن خدایی که مخلوقات خودش، آدم و حوا، را از عاقل شدن و دستیابی به زندگی جاودان باز می‌دارد! هنوز هم کشیشان به پرستیدن او ادامه می‌دهند و مردم نیز کورکورانه از کشیشان پیروی می‌کنند.

به نام خدا بیشترین تعداد مردمان کشته شده‌اند تا هر نام دیگر. خدایی عجیب، خالقی عجیب؛ نمایندگانی عجیب که تمام کارشان کشتن انسان‌ها و نابود کردن انسان است!

عجیب‌اند این کشیشان به اصطلاح مذهبی که تمام آموزش‌هایشان ترک دنیا است ـــ و خدا خالق این دنیا است. آیا نمی‌توانید این تضاد را ببینید؟ اگر خدا خالق این جهان باشد، آنگاه ترک دنیا یعنی ترک خدا.

جورج گرجیف George Gurdjieff عادت داشت بگوید که تمام مذاهب با خدا مخالف هستند. زیرا تمام آموزش آنان این است که "دنیا را ترک کنید." خدای بیچاره دنیا را در شش روز خلق کرده و چنان خسته شده که دوشنبه‌ی او هنوز فرا نرسیده است! از آن زمان تاکنون جایی پیدایش نشده است. شاید خودش را کاملاً مصرف و تمام کرده باشد: روز یکشنبه به خواب رفته و دوباره بیدار نشده است! و آنوقت این کشیش‌ها به این آموزش ادامه می‌دهند که: دنیا را ترک کنید!

ترک دنیا یعنی ترک خدا، زیرا این دنیا مخلوق او است.

این مردم خودشان نجات یافته به نظر نمی‌آیند. فقط نگاهی به پیروان این به اصلاح مذاهب بیندازید: به دیدن راهبان جِین بروید! چشمانشان نشانی از هوشمندی ندارد و چهره‌هایشان از نور و شکوه نمی‌درخشد. آنان خودشان را شکنجه می‌دهند: طریقت آنان این است. ولی اگر خودت را شکنجه بدهی، نمی‌توانی گلی زیبا باشی.

و تمام مذاهب... نگاهی به پاپ بیندازید: آیا فکر می‌کنید که او چیزی از الوهیت دارد، هاله‌ای از الوهیت دارد؟ پاپِ قبل از او یک همجنس‌باز بود. آیا همجنسبازی الهی است؟ شاید! زیرا تثلیث مسیحیت نیز به نظر گروهی از مردان هستند: خدای پدر، خدای پسر و یک موجود عجیب به نام روح القدس ــــ حتی یک زن نیز میانشان نیست!

پاپ‌ها در طول تاریخ هزاران زن را به جرم جادوگر بودن، زنده به آتش کشیده اند. و معیارشان برای اینکه زنی ساحره witch است چه بوده؟ امروزه دیگر خبری از زن ساحره نیست ــــ آنان ناگهان ظاهر شدند و ناگهان ناپدید شدند! ــــ معیاری در کار نبود: هر مردی می‌توانست به پاپ گزارش بدهد.

پاپ یک دادگاه ویژه تعیین کرده بود: فقط یک حدس و گمان که فلان زن به نظر ساحره می آید کافی بود. هر مردی برای این کار شایسته بود. هیچ دلیلی درخواست نمی‌شد. آن زن را بلافاصله دستگیر می‌کردند و برای روزهای متوالی تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دادند. آنان برای شکنجه دادن ماشین‌هایی اختراع کرده بودند.

و در نهایت، چون تنها راه خلاص شدن از شکنجه اعتراف بود، آن زن باید اعتراف می‌کرد که ساحره است. اعتراف او تنها معیار بود! و اگر هرکسی را به قدر کافی شکنجه بدهی و راهی جز اعتراف نباشد، می‌توانی از هرکسی، هر اعترافی را بگیری. و آن دادگاه ویژه به او دیکته می‌کرد که چه باید بگوید: که او ساحره است و با شیطان رابطه‌ی جنسی داشته است.

شیطان وجود ندارد، ولی آن زن باید در دادگاه این را می‌گفت، وگرنه شکنجه‌ها دوباره شروع می‌شد. و زمانی که او در دادگاه اعتراف می‌کرد که ساحره است و با شیطان همخوابگی کرده، آنوقت دادگاه راضی می‌شد. هیچ نیازی به هیچ گواه دیگر نبود.

رای دادگاه ساده بود: زن باید در وسط شهر زنده‌زنده در آتش می‌سوخت تا همه بتوانند ببینند که همخوابگی با شیطان چه عواقبی دارد. هزاران زن را اینگونه زنده به آتش کشیدند. و این پاپ‌ها مسئول آن هستند.

این پاپ‌ها هیچ نشانی از سرخوشی، سرور، خلاقیت و سکوت ندارند. آری، آنان به انجام کارهای احمقانه ادامه می‌دهند: زمین را می‌بوسند. وقتی که پاپ لهستانی به اینجا آمد، درفرودگاه دهلی زمین را بوسید. من گفتم، "این نخستین طعم مذهب هندو است که چشیده، زیرا در اینجا تمام زمین پر از پِهن گاو است: پهن مقدس از گاو مقدس!" ولی با بوسیدن زمین تو فقط حماقت خود را نشان می‌دهی نه چِیزی دیگر را.

آنان باید نشان دهند که نجات یافته‌اند و به بیداری رسیده‌اند و به رهایی رسیده اند. ولی واقعیت چنین نیست. آنان بیشتر و بیشتر در اسارت هستند.

آنان متظاهر هستند: خود را چوپان می‌خوانند، ولی به جمعیت گوسفندان تعلق دارند، زیرا آنان از یک حقیقت ساده غافل هستند ــــ که پل‌های زیادی به آینده وجود دارد. انسان توان‌های بسیار زیاد دارد. او می‌تواند به انواع بسیار زیادی از انسان جدید تبدیل شود. و ما در دنیا نیاز داریم که هر انسان جدید، موجودی منحصر به فرد باشد، تا این تنوع و آن زیبایی که این تنوع با خود می‌آورد، در روی زمین زنده باقی بماند. اگر همه یکسان باشند، زندگی کسالت‌آور می‌شود.

کشیش‌ها جلوی رشد انسان را گرفته‌اند و از پرواز او در آسمان باز به هرنوعی ممانعت کرده‌اند ــــ آنان آزادی را مجاز ندانسته اند.

آنچه شما نیاز دارید یافتن راهی به آزادی مطلق است ــــ آزادی از انواع اسارت‌های روانی و روحانی ــــ و آنگاه شما خودتان ناجی خود می‌شوید.

و شما ابرانسان‌هایی به مراتب والاتر از تمام ناجیان گذشته خواهید بود.

Zartushtra: A God That Can Dance.

فصل هفتم

من مخالف پاپ نیستم

I Am Not Against The Pope

باگوان، شما با پاپ بسیار مخالف هستید ــ
آیا به این دلیل است که مذهب رومن کاتولیک سازمان‌یافته‌ترین دین است؟

من با هیچکس مخالف نیستم ــــ ولی یقیناً با حقیقت موافق هستم. هرآنچه که با حقیقت مخالف باشد، مصمم هستم تا از آن انتقاد کنم؛ تاجایی که به من مربوط می‌شود این یک وظیفه‌ی مقدس است. اینکه مذهب کاتولیک سازمان یافته‌ترین مذهب است فقط یکی از دلایلی است که من اینهمه از پاپ انتقاد می‌کنم. دلایل بسیار دیگری هم هست.

مایلم تمام دلایل انتقاداتم را به شما بگویم: نخست، کلیسای کاتولیک به ویژه، و مسیحیت در کل، ابداً یک مذهب نیست. اینکه آن را "مذهبِ سازمان‌یافته" بخوانیم، استفاده‌ی غلط از زبان است. این فقط یک خرافاتِ سازمان یافته است.

در این بیست قرن پس از عیسی مسیح، مسیحیت از انواع خرافات دفاع کرده و با علم و کشف حقایق جنگیده است. و رهبران این جنگ بین خرافات و علم، پاپ‌ها بوده اند.

اولین نکته این است که پاپ‌ها در این بیست قرن یک چیز را اعلام کرده اند: که آنان لغزش ناپذیر و مصون از خطا infallible هستند ــــ که یک ادعای مسخره است. ولی منطق آنان این است: چون آنان نماینده‌ی عیسی مسیح هستند و مسیح تنها پسر خداوند است؛ پس به نوعی غیرمستقیم آنان وسیله‌های خداوند هستند: چگونه می‌توانند خطاپذیر باشند؟

ولی زندگی منطق نیست. خود خدای آنان یک افسانه است: عیسی مسیح نیز که تنها پسر خدا است افسانه‌ای دیگر است. و خطاناپذیر بودن پاپ فقط مسخره است.

وقتی گالیله برای نخستین بار کشف کرد که این خورشید نیست که به دور زمین می‌چرخد و زمین است که به دور خورشید گردش می‌کند ــــ اینک او بسیار پیر شده بود هفتاد و پنج یا هشتاد سال داشت و نزدیک مرگش بود ــــ او را به دادگاه پاپ کشاندند. و پاپ گفت، "قبل از اینکه بمیری، حرفت را عوض کن زیرا که با انجیل مخالف است. و هرچیزی که با انجیل مخالف باشد خودبه خود اشتباه است ــــ زیرا انجیل کلام خدا است."

گالیله دانشمندی بزرگ بود و من احترامی عمیق برایش قایل هستم. او حتی در سن هشتاد سالگی و در اواخر عمرش نیز شوخ طبعی زیبایی داشت. او گفت: "مشکلی نیست. من آن را تغییر می‌دهم؛ من در

کتابم دقیقاً همانی را می‌نویسم که در انجیل نوشته شده است ـــ که خورشید به دور زمین می‌چرخد. ولی یک نکته را باید برایتان روشن کنم: نه خورشید کتاب مرا می‌خواند و نه زمین کتاب مرا می‌خواند. تا جایی که به واقعیت مربوط است، زمین به گردش خود به دور خورشید ادامه خواهد داد.

"و چرا شما باید اصرار داشته باشید؟ زیرا من هرگونه گواه و شاهد دارم و تمام زندگیم را صرف این تحقیق کرده ام و هرکسی که ذهنی علمی دارد با من کاملاً موافق است. دیر یا زود شما نیز باید با من موافقت کنید؛ زیرا انسان نمی‌تواند تا ابد با حقیقت مخالفت کند."

پاپ گفت، "ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم که حتی یک جمله برخلاف انجیل نوشته شود به این دلیل ساده که که اگر یک جمله از انجیل خطا از کار درآید، آنگاه خطاناپذیر بودن خداوند ازبین می‌رود. و اگر خود خدا خطاپذیر باشد، آنوقت عیسی مسیح چه؟ و پاپ چه؟ و اگر خداوند بتواند یک جمله‌ی اشتباه بنویسد ـــ کسی چه می‌داند؟ شاید جملات خطای دیگری هم نوشته باشد. ما نمی‌توانیم چنین اجازه‌ای بدهیم."

سیصدسال است که پاپ‌ها با هرگونه اکتشاف علمی و حقیقت یابی جنگیده و می‌جنگند. هیچکس نمی‌تواند در مبارزه با حقیقت برنده شود، ولی آنان بهترین تلاش‌هایشان را کرده اند. این تنها مذهبی است که با علم جنگیده است ـــ این یکی از دلایل اساسی انتقاد من از پاپ است.

حتی امروز هم به جنگیدن با علم ادامه می‌دهند و خوب می‌دانند که هربار شکست خواهند خورد و جنگی را می‌کنند که بازنده‌ی آن هستند. و با این وجود به اعلام اینکه از خطا مصون هستند ادامه می‌دهند. شگفت‌آور است که این مردم بتوانند چنین بی‌شرم باشند. زمانش فرا رسیده که درسی بگیرند.

آنان به دستور پاپ ژاندارک Joan of Arc را به صلیب کشیدند و سوزاندند، زیرا پاپ اعلام کرده بود که او یک ساحره است. بر اساس کدام دلیل و سند و مدرک؟ فقط چون پاپ می‌گوید که چنین است، پس باید درست باشد! کلام پاپ قانون است: سخن او حقیقت است! آنان زنی زیبا، جوان شجاع و هوشمند را زنده در آتش سوزاندند، کسی که برای آزادی کشورش جنگیده بود و آزادی کشورش را به دست آورده بود. و دلیل حسادت نیز همین بود: که یک زن باید چنان مشهور و معتبر شود که حتی پاپ را نیز پشت سر بگذارد.

ژاندارک به سبب حسادت سوزانده شد، او مرتکب هیچ گناهی نشده بود. تمام اروپا تکان خورد و آهسته آهسته مردم شروع کردند به اعتراض به این حکم ناروا؛ ولی تقریباً سیصد سال طول کشید تا مردم به قدر کافی قدرت پیدا کنند؛ تا اینکه پاپ دیگری اعلام کرد که ژاندارک یک قدیسه‌ی بزرگ است.

یک پاپ او را زنده می‌سوزاند زیرا که ساحره است و با شیطان همخوابگی داشته؛ و پس از سیصدسال، یک پاپ دیگر ـــ جانشین همان پاپ و نماینده‌ی همان مسیح و همان خدا ـــ اعلام می‌کند که او یک قدیسه بود. استخوان‌های او را از قبر درآوردند و آنها را پرستش کردند و یک کلیسا و آرامگاه زیبا به یادش برپا کردند. اینک دیگر کسی او را ژاندارک نمی‌خواند، بلکه نام او "ژاندارک مقدس" است.

پاپ به دور دنیا سفر می‌کند و موعظه می‌کند که کنترل زایش birth control مخالف با خدا است؛ هر روشی برای جلوگیری از تولیدمثل، ضدِ خدا است ـــ به ویژه در کشورهای شرقی که مردم بسیار فقیر

هستند و هر روز فقیرتر و فقیرتر می‌شوند. ولی علاقه‌ی پاپ به این نیست که انسان‌ها باید در رفاه و بدون گرسنگی زندگی کنند.

مردم نباید فقط به این دلیل که نمی‌توانند آب تهیه کنند و یا خوراک داشته باشند بمیرند. و تعجب خواهید کرد که بدانید که پاپ از یک طرف برعلیه روش‌های کنترل جمعیت صحبت می‌کند و از سوی دیگر واتیکان یک کارخانه‌ی مخفی دارد که در آن قرص‌های ضدبارداری تولید می‌شود ـــ زیرا تجارت سودآوری است؛ میلیون‌ها دلار منفعت می‌آورد!

آیا شما چنین مردمی را مذهبی می‌خوانید؟

او به دور دنیا سفر می‌کند و می‌گوید که کشیشان و کاردینال‌ها و اسقف‌ها نباید در سیاست دخالت کنند ــ زیرا او می‌خواهد که سیاستگران با او میانه‌ی خوبی داشته باشند. و چنین آشکار شده که خود همین مرد یکصد میلیون دلار برای یک حزب سیاسی به لهستان فرستاده تا با کمونیست‌های دولتی مبارزه کند. آیا این سیاست نیست؟

و علاقه‌ی او نسبت به عدم کنترل جمعیت در واقع برای افزایش جمعیت است. هرگونه عواقبی که از این کار گریبانگیر مردم شود برای او مشکلی نیست! اگر مردم فقیر و گرسنه هستند می‌توان به سادگی آنان را مسیحی کرد، مخصوصاً به کیش کاتولیک درآورد. مدارس آنان، بیمارستان‌هایشان، یتیم‌خانه‌هایشان چیزی نیستند جز کارخانه‌های تغییر دین مردمانِ فقیر به کیش کاتولیک.

اینک واقعیتی شناخته شده است که تا آخر قرن (بیستم) تقریباً نیمی از جمعیت دنیا از گرسنگی تلف خواهند شد. حتی نمی‌توانید تصور اوضاعی را بکنید که از هر دو انسان یکی از گرسنگی خواهد مرد. گوشه و کنار معابر پر از اجساد مردگان خواهد بود و کسی نیست که مردگان را دفن کند یا بسوزاند. دراقع، مرگ بهتر است تا اینکه در میان آن اجساد زنده باشی. تمام دنیا از بوی مرگ متعفن خواهد شد.

پاپ‌ها توجهی به نجات بشریت ندارند. علاقه‌ی اصلی آنان این است که مردم بیشتر و بیشتری را به جرگه‌ی دین خود اضافه کنند، زیرا این قدرت آنان خواهد بود. این سیاست خالص است.

تمام الهیات مسیحی برچنان مفاهیم احمقانه‌ای بنا شده که نامیدن آن به نام "مذهب" فقط مسخره است. مسیح از یک مادر باکره زاده شده است. تمام علم پزشکی با این مخالف است ـــ نمی‌تواند ممکن باشد. ولی این یکی از پایه‌های اساسی الهیات آنان است. اگر آن را برداری تمام عمارت مسیحیت فرومی ریزد.

آنان هیچ روشی برای افزایش معرفت به دنیا ارائه نداده‌اند. آنان انسان‌های بیدار و عارف تولید نکرده‌اند؛ ولی هفتصد میلیون نفر را در جرگه‌ی کاتولیک به دام انداخته‌اند. این مردمان پر از باورهای مسخره هستند ـــ و با وجودی که چشم دارند، نمی‌بینند؛ گوش دارند، ولی نمی‌شنوند. و اگر چیزی بگویی، بلافاصله آماده‌اند تا تو را مصلوب کنند. آنان با مصلوب کردن مسیح مخالف هستند ولی خودشان هرلحظه آماده‌اند تا اگر حقیقت را بگویی تو را به صلیب بکشند.

من در یکی از سخنرانی هایم گفتم که انجیل مقدس یکی از نامقدس‌ترین کتاب‌ها در تمام دنیا است، زیرا حاوی پانصد صفحه پورنوگرافی pornography خالص است. یکی از دوستانم در آمریکا، با شنیدن

این حرف، عملاً تمام آن پانصد صفحه را جمع آوری کرد و کتابی منتشر کرد به نام انجیل مقدس از نوع قبیحه X-Rated Holy Bible و من اکنون احضاریه‌ای ازشهر کانپور kanpur در دست دارم ـــ ده انجمن مسیحی از من شکایت کرده‌اند که احساسات مذهبی ایشان را جریحه‌دار کرده‌ام.

نمی توانم باور کنم که این مردم چقدر نابینا هستند. اگر چیزی احساسات شما را جریحه‌دار کرده باشد، همان انجیل شماست ـــ ربطی به من ندارد. باید از دولت بخواهید که کتاب انجیل را توقیف کند و یا اینکه در میان ادبیات قبیحه طبقه بندی وارزیابی شود.

من از خودم چیزی نمی‌گویم. آن پانصد صفحه در انجیل وجود دارند و آن ده انجمن مذهبی دستِ‌کم می‌توانستند به انجیل خودشان نگاهی بیندازند تا ببینند من در چه موردی حرف می‌زنم؛ وگرنه در دادگاه، آنان بسیار احمق جلوه خواهند کرد.

حالا آنان در هر کشوری غوغا برپا کرده‌اند که همجنس‌بازی جرم است و باید مجازات داشته باشد. و همه در دنیا می‌دانند که پاپ پل ششم یک همجنس‌باز بود. قبل از اینکه پاپ شود، کاردینالی در میلان بود ـــ و شهره‌ی شهر بودند! تمام اهالی میلان تعجب می‌کردند که او همیشه با دوست پسرش دیده می‌شد ـــ مردی جوان و زیبا. با وجود این نکته که بر همگان روشن بود، او به مقام پاپ دست یافت. و لحظه‌ای که پاپ شد، دوست پسرش به واتیکان فراخوانده شد و منشی پاپ شد. معمولاً منشی‌ها دوست دختر می‌شوند؛ در اینجا قدری متفاوت بود، ولی همان داستان است!

و این واقعیت هرگز توسط واتیکان تکذیب نشد؛ نمی‌توانستند تکذیب کنندـــ بسیار واقعی بود. ولی اگر آن را بگویی، یعنی که با پاپ مخالفی.

من با پاپ مخالف نیستم؛ من فقط طرفدار حقیقت هستم.

ولی شاید اینگونه امور با بکارت مریم و تولد مسیح شروع شده باشد!

شنیده ام... داستانی در مورد آینده است، زیرا این پاپ لهستانی به نظر می‌رسد که خیلی آهسته قصد مردن دارد.

پاپ‌ها معمولاً ظرف یک یا حداکثر دو سال پس از رسیدن به این مقام می‌میرندـــ زیرا تا زمانی که بتوانند به این مقام برسند معمولاً حدود ۷۵ یا ۸۰ سال دارند. و آنان بایستی امیدوار بوده باشند که این لهستانی نیز بمیرد! ولی آنان لهستانی‌ها را نمی‌شناسند. او کاملاً مرگ را فراموش کرده است و از پاپ بودن خودش بسیار لذت می‌برد ـــ هیچ پاپ دیگری از این کارهای بزرگ نکرده است. او دائماً به دور دنیا سفر می‌کند و واتیکان مقروض شده است ـــ نُه میلیون دلار خرج سفرهایش شده است. آخرین بار که به استرالیا سفر کرده بود، درست دو روز قبل از آن ملکه‌ی انگلستان نیز به استرالیا رفته بود. خرج سفر پاپ بیش از هزینه‌ی سفر ملکه‌ی انگلستان شده بود. و این‌ها مردمی هستند که می‌گویند: برکت برای فقرا باد!

ولی عاقبت روزی پاپ لهستانی مُرد و با جلال و شکوه روانه‌ی بهشت شد. در پای دروازه‌ی بهشت، پطر مقدس جلویش را گرفت و گفت: "هی! تو نمی‌توانی همینطوری وارد شوی. تو کیستی؟"

پاپ گفت، "خوب من همان نماینده‌ی شما در روی زمین هستم. من پاپ هستم."

پطر مقدس گفت، "پاپ؟ نماینده‌ی من؟ چیزی در مورد تو نشنیده ام."

پاپ متعجب پرسید، "آه، فقط به خدا بگویید که من اینجا هستم. او به شما خواهد گفت که مرا راه بدهید."
پطر مقدس فریاد کشید، "هی رییس! کسی اینجاست که می‌گوید پاپ است. آیا او را می‌شناسی؟"

خدا پاسخ داد، "هرگز چیزی در موردش نشنیده ام." پاپ گفت، "عجیب است. ولی از مسیح بپرسید. او مرا می‌شناسد." پطر مقدس رو به مسیح فریاد زد، "کسی اینجاست که میگوید پاپ است. او را می‌شناسی؟"

مسیح پاسخ داد، "نه." پطر مقدس گفت، "متاسفم. نمی‌توانم بگذارم وارد شوی. هیچکس در اینجا تو را نمی‌شناسد."

پاپ گفت، "شما نمی‌توانید مرا همینطوری از اینجا برانید. من خود پاپ هستم. از روح القدس بپرسید. او باید مرا بشناسد."

و بار دیگر پطر کبیر خطاب به روح القدس فریاد زد، "کسی اینجاست که ادعا می‌کند تو او را می‌شناسی. می‌گوید که پاپ است."

و روح القدس فریادی زد و گفت، "پاپ؟ حتماً که او را می‌شناسم. او همان کسی است که آن شایعات کثیف را در مورد من و مریم بر سر زبان‌ها انداخته. با لگد از اینجا بیرونش کنید."

تمام این مذهب بر اساس یک لطیفه‌ی کثیف بنا شده است.

جانشین پاپ پل ششم که همجنس‌باز بود، پاپ ژان پل اول بود. او مردی هوشمند و آزاده بود که درخواست کرد در مورد اسقف‌ها و کاردینال‌هایی که عضو لژهای فراماسیونی Masonic Lodges بودند تحقیقات شود _ عضویت این لژها توسط کلیسای کاتولیک ممنوع شده بود.

اعضای این لژهای فراماسیونی فقط از میان ثروتمندترین مردم دنیا انتخاب می‌شدند. این‌ها انجمن‌های مخفی هستند که آیین‌های پنهانی دارند و توسط مسیحیت مطرود اعلام شده بودند. هیچ کشیش یا اسقف یا کاردینال مسیحی مجاز نبود عضو این انجمن‌های مخفی باشد. زیرا آیین‌های پنهانی ایشان از انواع امور قبیحه از جمله داشتن مراسم سکس دسته جمعی تشکیل شده بود. پاپ ژان پل اول دستور داد در مورد اسقف‌ها و کاردینال‌هایی که عضو این لژها بودند تحقیقاتی به عمل آید. او دریافت که بسیاری از مقامات رده بالای واتیکان، فراماسیون Freemasons هستند و دستور داد که از مقام هایشان برکنار شوند.

نفاق را می‌بینید؟ این‌ها همان کسانی بودند که دستور دادند هیچ کشیش مسیحی نباید عضو فراماسیون باشد، ولی در خود واتیکان، مقامات رده بالای کلیسای کاتولیک عضو این لژها بودند. و چون ژان پل اول دستور داد که آنان باید از مقام هایشان برکنار شوند، ناگهان تمام سلسله مراتب کلیسای کاتولیک و ماشین اداری واتیکان با این مرد هوشمند به مخالفت درآمد. شاید در تمام طول تاریخ مسیحیت او تنها پاپی بود که قدری هوشمندی و انسانیت و ادراک داشت.

همزمان او دستوری داد تا تحقیقاتی در مورد عملکردهای بانک واتیکان به عمل آید زیرا چنین می‌نمود که این بانک هر سال میلیون‌ها دلار پول هرویین مافیا را سفیدشویی می‌کند.

این‌ها موسسات مذهبی شما هستند! خود بانک واتیکان که تحت نظر پاپ است چیزی جز بزرگترین سازمان مافیا نیست. سفیدشویی صدها میلیون دلار پول هرویین.... آنان به موعظه و سخنرانی بر ضد مواد مخدر می‌پردازند و در پشت پرده خودشان در تجارت مواد مخدر دست دارند.

او همچنین جلسه‌ای را ترتیب داد تا در آن به حمایت کلیسا از کنترل زایش اشاره شود. او واقعاً مرد فهیمی بود ـــ او می‌خواست آن قرص‌های ضدبارداری را "قرص کاتولیک" بخواند. ولی قبل از اینکه هیچیک از دستوراتش بتواند اجرا شود، او را در موقعیت مشکوکی مرده یافتند.

او به قتل رسیده بود. مقامات رسمی واتیکان اعلام کردند که یک حمله‌ی قلبی بوده است؛ ولی این مطلقاً نادرست است زیرا خود پزشک او گفت که قلب او سالم بوده است ـــ او هرگز مشکل قلبی نداشت. و مهمترین نکته این که پزشک مخصوص خودش را خبر نکرده بودند. در عوض مقامات واتیکان بلافاصله دستور مومیایی کردن جسد را صادر کردند و اجازه ندادند که پزشک مخصوصش بدن را معاینه کند. آنان همچنین اجازه ندادند که بدنش پس از مرگ آزمایش post-mortem شود. هیچ تاییدیه مرگی صادر نشد؛ حتی تا این زمان! او از نظر رسمی زنده است، زیرا برایش تاییدیه مرگ صادر نشده است.

پس از مومیایی کردنش، یک کالبدشکافی به عمل آمد. ولی وقتی جسدی را مومیایی کنید ـــ وقتی تمام خون بدن را کشیده و آن را با مواد شیمیایی پر کنید ـــ غیرممکن می‌شود که بفهمید که آیا علت مرگ مسموم شدن بوده یا چه اتفاقی افتاده. ولی تمام اوضاع بسیار روشن است: منابع داخلی می‌گویند که کاغذی که او در وقت مردن در دستش فشرده بود کاغذی بود که در آن وصیت نامه‌اش را نوشته بود.

او نیمه شب وقتی که فهمید مسموم شده است واحساس کرده بود که دارد می‌میرد، خواسته بود تا وصیت نامه‌اش را بنویسد؛ یا اینکه سعی کرده بود بنویسد که چه اتفاقی برایش افتاده بود و با او چه کرده اند. ولی تمام آن کاغذها بطور اسرارآمیزی ناپدید شده بودند همراه با بطری داروهایش و وصیت نامه‌اش.

چنین به نظر می‌رسد که آنان زهر را در بطری داروی او مخلوط کرده بودند و او زهر را به خیال اینکه دارو است نوشیده بود. وقتی که زهر شروع کرد به عمل کردن، او بایستی سعی کرده باشد تا وصیت نامه‌اش را بنویسد و بگوید که او را مسموم کرده‌اند و او دارد می‌میرد. کسانی که برای نخستین بار او را مرده یافته بودند دیده بودند که وصیت نامه در مشتش بوده.

و شگفت انگیزترین نکته این است: حتی قبل از اینکه جسد پیدا شود، دستورات مومیایی شدن بدن داده شده بود زیرا مردمانی که این توطئه را چیده بودند می‌دانستند که مومیایی کنندگان باید صبح اول وقت دست به کار شوند، پس پیشاپیش تمام امور را ترتیب داده بودند. این یک مرگ تصادفی نبود.

پس از او پاپ ژان پل دوم به قدرت رسید، همان لهستانی که تمام روش‌های کنترل زایش را بجز روش ریتمی rhythm method ممنوع اعلام کرد ـــ باوجودی که واتیکان صاحب یک کارخانه تولید قرص‌های ضدبارداری بود. او همچنین قانون کلیسا را برای ممنوعیت عضویت در لژهای فراماسیونی

لغو کرد و به مارسینکوس Marcinkus رییس بانک واتیکان ارتقاء درجه داد تا اسقف اعظم شود و او را بخشی از گروه خود ساخت. این همان مردی است که تمام پول هرویین مافیا را از طریق بانکش سفیدشویی می‌کرد.

در ۱۹۸۲، پس از ورشکستگی یک بانک ایتالیایی، ردپای اسقف اعظم مارسینکوس در یک رسوایی بزرگ مالی پیدا شد. یکی از دوستان تجاری او را در زیر یکی از پل‌های لندن حلق آویز کرده بودند. و همکار دیگرش که برای کشتن یک افسر پلیس در زندان به سر می‌برد، بر اثر نوشیدن قهوه‌ی آلوده به سیانور کشته شده بود. این‌ها کسانی بودند که می‌توانستند برعلیه اسقف اعظم مارسینکوس شهادت بدهند. این دو مرد تمام اسرار او را می‌دانستند و هردو به قتل رسیدند.

حکم بازداشت اسقف اعظم صادر شده بود، ولی واتیکان یک دولت مستقل است ــــ فقط هشت مایل مربع وسعت دارد ــــ و دولت ایتالیا هیچ قدرتی برای مداخله در واتیکان ندارد. و پاپ آن مرد را در داخل واتیکان پنهان کرده بود و حکم بازداشت او در بیرون از واتیکان در انتظارش بود. این‌ها رهبران مذهبی شما هستند!

این پاپ لهستانی نیز قویاً از کشیشان کاتولیک در سراسر دنیا می‌خواهد که در سیاست مداخله نکنند، ولی خودش دستور داده که یکصد میلیون دلار از پول‌های واتیکان را به حزب همبستگی لهستان بدهند که با دولت کمونیست آنجا مبارزه کند.

من با ادیان سازمان‌یافته مخالفم زیرا لحظه‌ای که هرچیزی سازمان بیابد، منافع خاص خودش را دارد. آنگاه مذهب ازیاد می‌رود ــــ چیزهای دیگر بیشتر اهمیت می‌یابند. حقیقت و یافتن حقیقت، تمامی حضور شما را می‌طلبد؛ هیچ چیز دیگر نباید سر راه قرار بگیرد.

دین سازمان یافته یک زندان می‌شود. به شما نظریات ازپیش تعیین شده و آماده می‌دهد و تنها عملکرد شما باور داشتن آن نظریات است ــــ چه منطقی و عاقلانه باشند و چه نباشند. از شما انتظار نمی‌رود که خودتان آزمایش کنید، زیرا کسی چه می‌داند؟ ــــ شاید چیزی پیدا کنید که با نظریه‌ی رسمی مخالف باشد.

ولی نظریات رسمی نمی‌توانند اشراق تو شوند. نظریات رسمی می‌توانند تو را دانش‌آلوده و پراز دانش کنند ــــ ولی نمی‌تواند تو را خردمند سازد؛ نمی‌تواند به تو شهود ببخشد، نمی‌تواند تو را از وجود خداوند هشیار کند.

من از پاپ انتقاد می‌کنم زیرا او نه تنها رییس یک مذهب سازمان یافته است، بلکه رییس یک حکومت هم هست. حکومت چندان بزرگی نیست ــــ فقط هشت مایل مربع وسعت دارد ــــ ولی با این حال به عنوان رییس یک حکومت شناخته شده است؛ او نماینده‌ی خودش را در سازمان ملل دارد و در کشورهای مختلف سفیر دارد.

مذهب چیزی بسیار والا است و سیاست چنان پست است که یک چیز را باید به یاد داشت: هرگاه مخلوطی از چیزی والا و چیزی پست وجود دارد، این همیشه آن چیز والا است که آلوده می‌شود ــــ نه

چیز پست. همیشه آن عنصر والاتر است که کیفیت والا بودنش را از دست می‌دهد. عنصر حقیر چیزی برای ازدست دادن ندارد؛ نمی‌تواند بیش از این سقوط کند ـــ پیشاپیش ساقط شده است.

دین و سیاست باید از هم جدا باشند. و لحظه‌ای که دین سازمان یابد، سیاست می‌شود.

بنابراین دین ابداً نباید سازمان یافته شود؛ باید یک جست و جوی شخصی؛ خصوصی و صمیمی برای هر فرد باشد.دستِ‌کم برخی از حیطه‌های زندگی باید برای فرد اختصاص یابد ـــ جایی که او تماماً آزاد باشد، بدون اینکه هیچکس دیگر برای او تصمیم بگیرد، جایی که بتواند بال‌هایش را بگشاید و در آسمان پرواز کند ـــ بدون زنجیر، بدون قید و بند، بدون ممانعت.

دین فقط در قلبی شکوفا می‌شود که از هر نظریه و باور و از هر کلیسا یا مسجدی مطلقاً آزاد باشد.

من مایلم تمامی دنیا بادیانت باشد ولی نه مسیحی، نه کاتولیک، نه محمدی ـــ فقط دیانت داشتن کافی است.

آیا نمی‌توانید این حقایق ساده را ببینید؟ صداقت، صداقت است ـــ نه مسیحی است و نه هندو. حقیقت، فقط حقیقت است ـــ نمی‌تواند محمدی باشد و یا مسیحی. عشق، فقط عشق است ـــ نمی‌تواند غربی باشد یا شرقی. مهربانی، مهربانی است و به هیچ نژادی و هیچ کشوری تعلق ندارد؛ متعلق به هیچ تاریخ یا جغرافیایی نیست. این‌ها مواد تشکیل دهنده‌ی یک معرفت دینی هستند.

مراقبه یک علم است: درست همانطور که فیزیک را می‌پذیرید بدون اینکه اهمیتی بدهید که آیا هندو است یا محمدی؛ و یا شیمی را می‌پذیرید، بدون فکر به اینکه آیا پروتستان است یا کاتولیک.... وقتی نزد پزشک می‌روید هرگز فکر نمی‌کنید که آیا دارو هندو است یا بودایی.

واقعیت دورن فقط یک سکوت خالص است: در آنجا هزاران گل شکفته می‌شود ولی آن‌ها به هیچ سازمانی تعلق ندارند آن‌ها پاداش جست و جوی خود تو هستند، پاداش رفتن به درون.

تمام مذاهب سازمان یافته در اساس بشریت را از شناخت دین محروم می‌کنند زیرا که تو را گمراه می‌کنند. آنها همیشه تو را به سمت بیرون هدایت می‌کنند ـــ خدای آنها در آسمان‌های دوردست قرار دارد. و وقتی دعا می‌کنی و دست هایت را به سوی آسمان دراز می‌کنی، نمی‌دانی که در آنجا کسی نیست که تو را بشنود. در واقع، آن کسی که دعا می‌کند، آن کسی که در تو زنده است، آن کس که در تو تنفس می‌کند، همان او خداست.

تو فقط باید آن را کشف کنی. آن خدا در میان لایه‌های شخصیت کاذب تو پنهان است. در معصومیت خود آن خدا را دریاب؛ و آنگاه زندگی یک شعف خالص می‌شود، ترانه‌ای بدون کلام، یک رقص، یک ضیافت. و در انتهای این ضیافت، چیزی جز اشک‌های سپاسگزاری وجود ندارد. و این اشک‌های سپاسگزاری به هیچ مذهبی تعلق ندارند. آنها به قلب فرد تعلق دارند، قلبی که سرشار از شکرگذاری نسبت به جهانِ‌هستی است.

The Hidden Splendor

فصل هشتم

چه کسی زنگوله را می بندد؟

Who Ties the Bell?

باگوان، شما گفته‌اید که هیچ علاقه‌ای به بیرون ندارید و به سیاست علاقه‌ای ندارید.
با این وجود بیشتر اوقات در مورد سیاست و سیاستگران صحبت می‌کنید
و در مورد مشکلات دنیا به ما بینش‌های بسیار می‌دهید. آیا ممکن است توضیحی بدهید؟

من هیچ علاقه‌ای به دنیای بیرون، به سیاست ندارم، ولی علاقه‌ای عظیم به وجود شما دارم. شما در دنیایی بسیار زشت و بیمار زندگی می‌کنید و یک پا لب گور دارید. من مایل نیستم شما در این دنیای مریض غرق شوید.

برای همین است که من برعلیه خیلی چیزها صحبت می‌کنم. علاقه‌ی من به شماست، به سالکانم. من برای این برعلیه سیاست صحبت می‌کنم که مایل نیستم سالکانم در مورد اینکه چه کسانی در این دنیا جنایتکار واقعی هستند غافل بمانند. برای همین است که برعلیه کشیشان و مذاهب صحبت می‌کنم زیرا نمی‌خواهم برای شما جای هیچ گریزی باقی بماند. شما باید بدانید که جنایتکاران واقعی چه کسانی هستند. مشکل این است که مردم فکر می‌کنند که آن جانی‌ها رهبران بزرگی هستند: قدیسان، روح‌های بزرگ mahatmas؛ و در سراسر دنیا به آنان احترام زیاد گذاشته می‌شود، بنابراین شما هرگز فکر نمی‌کنید که آنان جانی باشند. پس من باید دائما اصرار کنم، هر روز!

شما باید هشیار شوید که اینان جنایتکاراند. در واقع، جانیان دیگر در دنیا هیچ خسارتی وارد نکرده‌اند. کسی دیگری را کشته است، کسی چیزی را دزدیده است، این‌ها هیچ نیستند. یک آدلف هیتلر به تنهایی میلیون‌ها آدم می‌کشد. حالا، آن مرد چنان جنایتکاری در درون دارد که به میلیون‌ها جانی نیاز است تا یک هیتلر ساخته شود!

بنابراین من باید تمام این مردم را رسوا کنم، زیرا اینان مسبب هستند. برای مثال، آسان‌تر است که بفهمید که سیاستگران سبب بسیاری از مشکلات هستند: جنگ ها، کشتارها، قتل عام‌ها و سوزاندن انسان ها. ولی وقتی نوبت به رهبران مذهبی می‌رسد کار قدری دشوارتر می‌شود، زیرا هیچکس تاکنون آنان را زیر سوال نبرده است. آنان برای قرن‌ها است که مورد احترام بوده‌اند و با پیشرفت زمان، بر حرمت آنان افزوده می‌شود. مشکل‌ترین کار برای من این است که شما را آگاه کنم که این مردم مذهبی___ آگاهانه یا ناآگاهانه ___ این دنیا را چنین ساخته اند.

حالا، در تمام دنیا صحبت از بیماری ایدز است، ولی اینجا تنها مکانی است که من می‌گویم این یک بیماری مذهبی است. هیچ کجای دیگر این را نمی‌گویند. برعکس، کشیشان می‌گویند که این تنبیهی

از سوی خداوند است. و مردم آنان را باور می‌کنند که این تنبیهی برای همجنس‌گرایی است. ولی کسی نمی‌پرسد که همجنس‌گرایی چگونه ایجاد شد و یا چه کسی مسئول آن است؟

و مردم آن هوشمند کافی را ندارند تا چیزها را به هم متصل سازند. آنان نمی‌توانند این واقعیت ساده را درک کنند که این مذاهب هستند که به مردم آموزش می‌دهند که مجرد بمانند. مذاهب ریشه اصلی تمام انحرافات جنسی هستند. بنابراین اگر کسی باید تنبیه شود، این همجنس‌گرایان نیستند. اگر کسی باید تنبیه شود، این رهبران مذهبی هستند که زندگی مجرد celibacy را موعظه کرده اند. همجنس‌گرایی فقط یک محصول جانبی از آموزش زندگی مجرد است.

روزنامه‌نگارهای که به اینجا می‌آیند شوکه می‌شوند زیرا آنان فکر نمی‌کردند که من مسبب ایدز را مذهب بدانم. آنان این را نمی‌بینند. آنان می‌پندارند که این‌ها بسیار از هم فاصله دارند. چنین نیست. و تا زمانی که علت اصلی را نبینید نمی‌توانید با مشکلی که سربرآورده مبارزه کنید.

حالا، نخستین چیزی که لازم است این است که هر دولت تجرد را غیرقانونی و جرم اعلام کند. بجای این کار، آنان دقیقاً عکسش را عمل می‌کنند ـــ همجنس‌گرایی را غیرقانونی می‌کنند. همجنس‌گرایی فقط یک عارضه است، علت نیست. اگر همجنس‌گرایی را غیرقانونی کنید، آنگاه این مردم شروع می‌کنند به داشتن رابطه جنسی با حیوانات، که غیرقانونی نیست. و مردمی هستند که با حیوانات رابطه جنسی دارند، که غیرقانونی نیست. این چیز تازه‌ای نیست، همچون خود انسان، باستانی است. اگر بتوانند زنی پیدا کنند، اگر نتوانند مردی پیدا کنند، حیوان بینوا در دسترس است. اگر همجنس‌گرایی را جرم و غیرقانونی اعلام کنید، همانطور که اینک در تگزاس چنین کرده‌اند، همجنس‌گرایان وارد یک انحراف دیگر می‌شود که شاید مرضی بزرگتر از ایدز را با خود بیاورد. کسی نمی‌داند که عاقبت آن چه خواهد بود.

مردم باید آگاه شوند که نمی‌توان با طبیعت مخالفت کرد و هرکس که به شما می‌آموزد که با طبیعت مخالفت کنید دشمن مردم است.

من علاقه‌ای به هیچ مذهبی ندارم زیرا تمامش فقط مزخرف است؛ علاقه‌ای به سیاست ندارم زیرا هیچ جاه‌طلبی از هیچ نوعی ندارم. این بخاطر شماست که من از آنها انتقاد می‌کنم تا شما از علت‌های واقعی آگاه شوید تا شما نیز مانند باقی دنیا در توهم به سر نبرید. هرگاه مطلبی علیه ذهن سنتی گفته می‌شود، تکان دهنده است.

حالا، غیرقانونی کردن همجنس‌گرایی سبب اشاعه‌ی سریع‌تر آن می‌شود. و آنچه در تگزاس کرده‌اند در همه جا انجام خواهد شد ـــ در آمریکا و در سایر کشورها ـــ زیرا دولت‌ها بسیار احمق هستند. آنان فقط شروع می‌کنند به مبارزه با عارضه و هیچکس توجهی به علت‌ها ندارد.

و درواقع آنان نمی‌خواهند نگاهی به علت‌ها بیندازند زیرا علت‌ها چنان هستند که ورای ظرفیت آنان قرار دارند. اگر آنان شروع کنند به نگاه کردن به علت ها، شاید خودشان را نیز به عنوان بخشی از علت‌ها ببینند. شاید کشیشان بخشی از علت‌ها باشند، شاید پاپ بخشی از علت‌ها باشد؛ شاید عیسی مسیح سنگِ پایه باشد. پس بهتر است که وارد این مقوله نشوند! فقط عارضه را بگیر و شروع کن به مبارزه با آن. عارضه را سرکوب کن!

وقتی عارضه را در یک محل سرکوب می‌کنی، از جایی دیگر سربلند می‌کند و بیشتر از طبیعت فاصله می‌گیرد. نخستین انحراف، دور شدن از طبیعت بود؛ انحراف دوم دورتر از اولی خواهد بود و سومین انحراف حتی دورتر خواهد رفت. و انسان بسیار مصیبت زده خواهد شد زیرا نمی‌تواند راه بازگشت را پیدا کند. برای مردم عادی اوضاع چنان پیچیده شده است که بازگشت دوباره به طبیعت ابداً آسان نیست. بنابراین من مایلم شما آگاه شوید که هرگز با عوارض نجنگید.

در لوس آنجلس هر روز یکنفر از بیماری ایدز می‌میرد و به نظر می‌رسد که هیچکس نمی‌داند چه باید کرد. درواقع دنیای بیرونی چنان است که انجام هرکاری دشوار است.

و چه کسی زنگوله را به گردن گربه می‌بندد؟ مشکل این است.

ما می‌توانیم این کار را بکنیم. مشکل زیادی نیست. شما این داستان قدیمی را می‌دانید که در خانه‌ای گربه‌ای هر روز موش‌ها را می‌خورد؛ و نهایتاً موش‌ها جلسه‌ای ترتیب دادند و تصمیم گرفتند که کاری باید انجام شود. یک موش جوان که تجربه‌ی زیادی در دنیا نداشت گفت، "این ساده است. فقط یک زنگوله به گردن گربه می‌بندیم تا هرکجا که برود ما فوراً بفهمیم. قبل از اینکه به ما برسد ما به سوراخ‌هایمان می‌رویم. او دیگر نمی‌تواند ما را پیدا کند." یک راه حل کامل!

ولی مشکلی برخاست: چه کسی زنگوله را خواهد بست؟

من داستان را دوباره تعریف می‌کنم و می‌گویم: موش جوانی که این پیشنهاد را داده بود گفت، "من می‌بندم، شما نگران نباشید." موش‌های دیگر تعجب کرده بودند. گفتند، "ولی این داستان از زمان‌های باستان ادامه داشته و در اینجا متوقف شده است ـــ همیشه. هرکسی که بگوید «من این کار را می‌کنم» برعلیه سنت رفته است، علیه تمام تاریخ! اینجا جایی است که همیشه نقطه‌ی پایانی می‌آید، داستان تمام است."

موش جوان گفت، "دیگر چنین نیست. چون من هر روز به داروخانه سر می‌زنم. همین بغل یک داروخانه است. آنچه مورد نیاز است فقط چند قرص خواب‌آور است که من می‌توانم بیاورم و در شیر گربه بیندازم. شما زنگوله را تهیه کنید و من ترتیب کار را می‌دهم." و او ترتیبش را داد! با چند قرص خواب‌آور تمام داستان تغییر کرد. گربه پس از نوشیدن شیر به خواب رفت و خرناس می‌کشید و موش جوان کارش را به خوبی انجام داد.

ولی این بخشی بود که من به این داستان اضافه کردم، درجای دیگری وجود ندارد و من می‌خواهم تاجایی که به بشریت مربوط است همین کار را برای انسان‌ها انجام دهم. ما می‌توانیم زنگوله را به گردن گربه ببندیم. ما چیزی نداریم که از دست بدهیم.

و من مایلم شما از همه چیز آگاه باشید. قبل از اینکه شما را ترک کنم می‌خواهم شما آگاه باشید تا به آن چاه‌هایی که هر جامعه و هر تمدن در آن فروافتاده، نیفتید.

The Last Testament

فصل نهم

صلح و جنگ

Peace and War

باگوان، از زمان اعلام رسمی صلح در پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، سیاستگران مشغول چه کاری بوده‌اند؟

هرگز صلحی در کار نبوده است. در طول تاریخ فقط دو دوره وجود داشته است: دورانی که ما به آن جنگ می‌گوییم، و دورانی که آن را صلح می‌خوانیم، که یک پوشش است ـــ درواقع، باید آن را "دوران آمادگی برای جنگی دیگر" خواند. تمام تاریخ فقط از دو چیز تشکیل شده است: جنگ و آماده شدن برای جنگ. و تو از من می‌پرسی، " از زمان اعلام رسمی صلح در پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، سیاستگران مشغول چه کاری بوده اند؟"

سیاستگران دقیقاً به همان کاری مشغول بوده‌اند که همیشه به آن مشغول بوده اند: آفریدن تضاد بیشتر، اغتشاش بیشتر، تبعیض بیشتر، سلاح‌های مخرب بیشتر ـــ و آماده شدن برای جنگ جهانی سوم.

روزی از آلبرت اینشتن پرسیده شد: "شما، دانشمندی که انرژی اتمی را بوجود آوردید باید قادر باشید به ما بگویید که در جنگ جهانی سوم چه اتفاقی خواهد افتاد؟"

اینشتن با چشمانی اشک آلود گفت، "در مورد جنگ جهانی سوم از من نپرس ـــ من هیچ چیز در این مورد نمی‌دانم. ولی اگر بخواهی در مورد جنگ جهانی چهارم چیزی بدانی، می‌توانم برایتان بگویم."

روزنامه نگاری که این سوال را پرسیده بود بسیار تعجب کرده بود: او هیچ چیز در مورد جنگ جهانی سوم نمی‌گوید ولی حاضر است چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگوید!

او با هیجان پرسید: "پس لطفاً چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگویید."

اینشتن گفت، "فقط یک چیز در موردش می‌توان گفت ـــ که هرگز اتفاق نخواهد افتاد. جنگ جهانی سوم آخرین جنگ جهانی خواهد بود!"

برای این آخرین جنگ جهانی است که سیاستگران از زمان اعلام رسمی صلح مشغول کار بوده اند.

سیاستگر و بازی او زشت‌ترین چیزی است که می‌توانید متصور شوید. ما با شبی تیره روبه رو هستیم و من به یاد جمله‌ای قدیمی می‌افتم که می‌گوید: وقتی شب به تاریک‌ترین زمانش برسد، سحر بسیار نزدیک است. ولی من از گفتن این که آیا شبی که ما را احاطه کرده صبحی هم خواهد داشت، تردید دارم.

من فقط به شما می‌گویم که از ۱۹۴۵ تاکنون دقیقاً چه اتفاقی افتاده است ـــ و مردم در غفلت کامل نگه داشته شده اند؛ آنان نمی‌دانند که روی آتشفشانی نشسته‌اند که هر دم امکان انفجارش هست. مردم را با

چیزهای پیش پاافتاده سرگرم کرده‌اند و مشکلات اساسی را پنهان کرده‌اند:گویی که گویی وجود ندارند.

از سال ۱۹۴۵ تاکنون، ۱۰۵ جنگ در۶۶ کشور جهان برپا شده است ـــ تمام آن‌ها در کشورهای جهان سوم! فرد ناگزیر سوال می‌کند، "چرا در کشورهای جهان سوم؟" زیرا آمریکا و روسیه هردو چنان در توسعه سلاح‌های مرگبار پیشرفت کرده‌اند که سلاح‌های به کار رفته در جنگ جهانی دوم از رده خارج و منسوخ شده اند. برای آنها، دیگر مصرفی ندارند؛ باید به جایی فروخته شوند، نیاز به بازاری برای آن‌ها هست و بازار فقط وقتی ممکن است که جنگی وجود داشته باشد.

آمریکا به دادن سلاح به پاکستان ادامه می‌دهد؛ طبیعی است که هندوستان به خرید سلاح از شوروی ادامه دهد. و این وقایع در جهان سوم اتفاق افتاده است. یک کشور سلاح‌های منسوخ را از روسیه می‌خرد؛ آنگاه دشمن آن کشور از آمریکا سلاح می‌خرد. این تجارت خوبی است.

و آنان مایل نیستند که این مردم دست از جنگ بردارند، زیرا درغیر اینصورت آنان این سلاح‌ها را که میلیاردها دلار هزینه برداشته در کجا بفروشند؟ و این کشورهای فقیر و سیاستگران آنها آماده هستند تا آن سلاح‌ها را بخرند، هرچند مردم کشورشان از گرسنگی در حال مرگ هستند. ـــ ۷۵درصد از بودجه‌ی آن کشورها صرف جنگ می‌شود.

بطور متوسط، هرجنگ سه سال و نیم طول کشیده است. پس چه کسی می‌گوید صلح برقرار شده است؟ ۱۰۵ جنگ در ۶۶ کشور و هرجنگ سه سال و نیم طول کشیده ـــ و شما آن را صلح می‌خوانید؟

این جنگ‌ها ۱۶ میلیون کشته برجای گذاشته اند. در جنگ جهانی دوم نیز میلیون‌ها انسان کشته شدند. از زمان جنگ جهانی دوم، که زمان صلح خوانده می‌شود، ۱۶ میلیون انسان در جنگ کشته شده‌اند ـــ و شما هنوز آن را صلح می‌خوانید؟

ولی سیاستگران بسیار حیله‌گر هستند و مردم چنان کور هستند که نگاه نمی‌کنند که در اطرافشان چه می‌گذرد. آنان به جنگیدن بر سر چیزهای جزیی ادامه می‌دهند: کدام منطقه باید در کدام ایالت بماند؟ در اینجا منطقه‌ی بلگام Belgaum وجود دارد؛ آیا باید در ایالت ماهاراشترا Maharashtra بماند؟ ــ زیرا که یک منطقه‌ی مرزی است بین ایالت‌های کارناتاکا Karnataka و ماهاراشترا.

مردمی هستند که هر دو زبان را دارند و سی سال است که به کشتار یکدیگر مشغول هستند ــ و یک امر کوچک را نمی‌توانند تصمیم بگیرند. درواقع، هیچکس نمی‌خواهد تصمیم بگیرد؛ وگرنه، مشکل چیست؟ فقط به یک همه پرسی نیاز است، یک انتخابات که نظارتی بیطرفانه بر آن حاکم باشد و خود مردم بتوانند تصمیم بگیرند که کجا می‌خواهند باشند. نیازی به کشتن همدیگر نیست. ولی به نظر می‌رسد که سیاستگران عمیقاً مایل هستند که اغتشاشات ادامه داشته باشند، تا وجودشان ضروری جلوه کند.

شانزده میلیون انسان کشته شده‌اند و آنوقت آنان در هر مدرسه و هر دانشگاه تکرار می‌کنند، "ما در دوران صلح زندگی می‌کنیم." درواقع، جنگ جهانی تقریباً صلح آمیزتر بود... فقط شش میلیون یهودی! و در دوران صلح تقریباً سه برابر بیشتر آدم کشته شده اند!

بیشتر جنگ‌ها در آسیا رخ داده است. این یکی از راهکارهای کشورهای قدرتمند و سیاستگران آن‌هاست

که آن‌ها همیشه باید در یک کشور دیگر بجنگند: روسیه شوروی و آمریکا باید در افغانستان باهم بجنگند تا مردم افغانستان کشته شوند. افغانستان به یک گورستان تبدیل می‌شود و آمریکا و شوروی با فروش جنگ‌افزار سود فراوان می‌برند. آن‌ها کارشناسان و سلاح‌های خودشان را می‌فرستند و افغانی‌ها را آموزش می‌دهند و افغان‌ها یکدیگر را به قتل می‌رسانند. یک طرف از آمریکا سلاح خریده است و طرف دیگر سلاح‌های روسی دارد.

از زمان هیروشیما تاکنون، نُه میلیون غیرنظامیِ در جنگ‌های متعارف کشته شده اند. در زمان‌های قدیم غیرنظامیان هرگز کشته نمی‌شدند. این مطلقاً بی‌معنی است: اگر ارتش‌های شما با هم در جنگ هستند، کسانی که در ارتش هستند ممکن است کشته شوند. ولی اینک به نظر می‌رسد که هیچ عقلانیت و هیچ استدلالی وجود ندارد ــــ نُه میلیون انسان غیرنظامی کشته شده‌اند. این‌ها شامل کودکان، زنان و مردم سالخورده هستند ــــ که هیچ ارتباطی با جنگ ندارند، کسانی که در مدرسه مشغول تحصیل هستند و یا در خانه مشغول آشپزی هستند و یا در کارخانه به کار مشغول‌اند.

همین چند روز پیش رونالد ریگان، بی هیچ دلیلی به لیبی حمله کرد ــــ او بخش غیرنظامی لیبی را بمباران کرد. هدف او قذافی بود و چون قذافی در داخل شهر سه منزل دارد، هر سه خانه مورد حمله قرار گرفت. و در بمباران خانه‌های او، سایر خانه‌ها نیز سوختند و ویران شدند. و اینک بر محققان آشکار شده که زمانی که بمباران انجام می‌شده، تیراندازان حرفه‌ای در داخل لیبی درپی یافتن قذافی بودند، چون این امکان وجود داشته که شاید او داخل منزلش نباشد و در بمباران کشته نشده باشد.

بنابراین آنان غیرنظامیان را بمباران کردند و تیراندازان حرفه‌ای در داخل لیبی در جست و جوی قذافی بودند. آنان توانستند فقط دختر قذافی را بکشند. و نه قذافی و نه لیبیایی‌ها عمل خطایی انجام نداده بودند.

و این یک همزمانی است که روزی که انگلستان به رونالد ریگان اجازه داد تا از پایگاه‌های هوایی‌اش برای بمباران لیبی استفاده شود، مجلس انگلیس به من اجازه‌ی ماندن در سالن فرودگاه را برای شش ساعت نداد ــــ زیرا من مردی خطرناک هستم! و رونالد ریگان مجاز است از انگلستان برای بمباران کشوری معصوم که هیچ کاری با آن نکرده استفاده کند.

این تاریک‌ترین شبی است که بشریت تاکنون با آن مواجه بوده است.

بودجه نظامی جاری در دنیا نزدیک ۷۰۰ میلیارد دلار در سال است. همه ساله ۱۵ میلیون نفر در اثر سوءتغذیه و بیماری جان می‌بازند و هر سال ۷۰۰ میلیون دلار خرج جنگ افزار می شود.

هر دقیقه سی کودک در اثر نبودن خوراک و واکسن ازبین می‌روند و هر دقیقه ۱٫۳ میلیون دلار از بودجه‌های عمومی صرف مصارف نظامی می‌شود.

به نظر می‌رسد که ما دیگر علاقه‌ای به زندگی نداریم؛ تصمیم به خودکشی گرفته ایم. درطول تاریخ انسان هرگز تاکنون چنین در حال و هوای خودکشی نبوده است.

۲۵۰ میلیون کودک حتی آموزش‌های ابتدایی را ندیده‌اند و هزینه‌ی یک زیردریایی اتمی برابر است با هزینه آموزش سالیانه‌ی ۱۶۰ میلیون کودک در۲۳ کشور درحال توسعه. فقط یک زیردریایی! و هزاران

زیردریایی در سراسر دنیا در زیر اقیانوس‌ها در حرکت هستند.

و هر زیر دریایی دارای کلاهک‌های اتمی است که شش برابر قوی‌تر از تمام سلاح‌های جنگ جهانی دوم است. و این‌ها چنان پرهزینه هستند که ما می‌توانستیم با پول آنها برای کودکان خود بهداشت و آموزش و خوراک فراهم کنیم. ولی علاقه‌ی ما در این جاها نیست.

این سیاستمدران هستند که نمی‌خواهند کسی در کارشان دخالت کند و کنترل مطلق بر روی انسان‌ها را می‌خواهند ـــ هیچکس نباید بالاتر از آنان باشد.

جنگل‌های دنیا با نرخ هجده تا بیست میلیون هکتار در سال درحال ناپدید شدن هستند ـــ مساحتی برابر با نیمی از ایالت کالیفرنیا که یکی از بزرگترین ایالت‌های آمریکا است. ظرف بیست تا سی سال آینده تمام درختان مناطق حاره ازبین خواهند رفت و تاثیرات آن بسیار زیاد است زیرا این جنگل‌ها تامین کننده‌ی اکسیژن و حیات ما هستند. اگر این جنگل‌ها به سرعتی که در حال ناپدیدشدن هستند ازبین بروند، انسان‌ها درخواهند ماند که اکسیژن از کجا تهیه کنند؟!

و از سوی دیگر هر مقدار گازکربنیک که ما در تنفس دفع می‌کنیم، این جنگل‌ها آن را استنشاق و جذب می‌کنند. اگر این جنگل‌ها وجود نداشته باشند... هم اینک هم یک لایه ضخیم از گازکربنیک در آسمان انباشته شده است. و به سبب این لایه‌ی گرم گاز کربنیک دمای جوزمین افزایش یافته است. هم اکنون چهار درجه بیش از همیشه است.

اگر تمام این جنگل‌ها از بین بروند دمای جو زمین چنان بالا می‌رود که دو کار صورت خواهد داد: اول اینکه ادامه‌ی زندگی غیرممکن خواهد شد و دوم اینکه به سبب گرمای محیط تمام یخ‌های قطب شمال و جنوب و برف‌های هیمالیا و آلپ و سایر کوهستان‌ها شروع به ذوب شدن می‌کنند و این سبب می‌شود که آب اقیانوس‌ها تا چهل فوت بالا بیاید. تمام شهرها و کشورها غرق خواهند شد؛ تقریباً تمام زمین غرق خواهد شد ـــ واین یک سیل نیست که فروکش کند.

ولی این سیاستگران به کار خودشان ادامه می‌دهند. چند ماه پیش در نپال بودم. نپال فقیرترین کشور روی زمین است ولی بجای اینکه مشغولیت‌هایش برای جنگ را رها کند، جنگل‌هایش را ـــ جنگل‌های جاودانی هیمالیا را ـــ به روسیه شوروی فروخته است. و روس‌ها تمام درختان یک سوی کوه را قطع کرده‌اند و آن را خشک رها کرده اند. و برای چه؟ برای تولید روزنامه‌های بیشتر.

فایده اینهمه روزنامه چیست؟ تقریباً همان اخبار هر روز تکرار می‌شوند و اینک که ما دارای سیستم‌های بهتر خبررسانی هستیم روزنامه تقریباً منسوخ شده است. رادیو هست و تلویزیون هست. چرا به روزنامه چسبیده اید و درختان را قطع می‌کنید؟ ... فقط بخاطر اینکه سیاستگران رییس جمهورها و نخست‌وزیرها نیاز دارند تا عکسشان در صفحه‌ی اول بیاید و نطق‌هایشان که فقط پِهِن گاو است در روزنامه چاپ شود! بدون هیچ ملاحظه که این کار چه عواقبی دارد.

در طول همین زمان، انتظار می‌رود که جمعیت جهان ۳۰ تا ۴۰ درصد افزایش یابد، از پنج میلیارد به هفت میلیارد برسد. تنها همین افزایش جمعیت سبب می‌شود که نیاز به آب در نیمی از جهان دوبرابر شود.

غذا مسئله‌ای دیگر است..... حتی آب آشامیدنی نیز دشوار خواهد شد زیرا نیازها دوبرابر خواهند شد و ما آب آشامیدنی زیادی در اختیار نداریم.

به علاوه، گزارشات سازمان ملل می‌گویند که در سطح جهان همه ساله بیست میلیون هکتار از اراضی مزروعی و مراتع به سطح تولید صفر می‌رسند. هر ساله نسل بیش از هزار گونه از نباتات و حیوانات ازمیان می‌رود ــــ نرخی که انتظار می‌رود افزایش یابد. هر سال در کشورهای درحال توسعه یک و نیم تا دومیلیون انسان از مسمومیت شدید مواد دفع آفات رنج می‌برند و مرگ‌های ناشی از مصرف اینگونه مواد بالغ بر ده هزار نفر در سال است.

اخیراً ماموران کمیسیون برنامه ریزی هندوستان گزارش داده اند: "با خشک شدن منابع آبی در هندوستان، ما در آستانه‌ی یک فاجعه‌ی عظیم محیط زیستی هستیم. ظرف چند دهه، آنچه که در آفریقا رخ داده است در هندوستان اتفاق خواهد افتاد."

جمعیت شما رو به افزایش است، زمین‌های شما بیشتر و بیشتر بی حاصل می‌شود، منابع آبی شما کمتر و کمتر می‌شوند و چون درختان جنگل‌ها قطع شده‌اند، روخانه‌هایی که از نپال تا بنگلادش جاری هستند همه ساله چنان سیل‌هایی به راه خواهند انداخت که قبلاً هرگز دیده نشده است. هزاران نفر کشته می‌شوند هزاران روستا به سادگی محو می‌شوند ــــ زیرا آن درختان تنومند جریان رودخانه‌ها را آرام و کند می‌ساختند. حالا که آن درختان وجود ندارند، رودخانه‌ها با چنان سرعتی جاری می‌شوند که اقیانوس آماده نیست آنهمه آب را با این سرعت جذب کند. آب‌ها شروع می‌کنند به بازگشتن، و این آب‌هایی که برمی‌گردند سبب ایجاد آن سیل‌های مهیب در بنگلادش هستند.

نه سیاستگران هند و نه سیاستگران نپال حاضر نیستند از قطع شدن درختان جلوگیری کنند. هیچکس به زندگی انسان‌ها علاقه ندارد. هیچکس علاقه ندارد که دریابد اولویت‌های ما چه باید باشند.

کشوری فقیر مانند هندوستان دارای روزنامه‌ها و مجلات بسیار زیاد است که مطلقاً غیرضروری هستند. و کاغذ این روزنامه‌ها و مجلات در مزارع سبز نمی‌شوند و از آسمان نازل نمی‌شوند: باید درخت‌ها را قطع کنید ــــ درختانی که صدوپنجاه سال یا دویست سال طول کشیده تا رشد کنند، ناپدید می‌شوند.

و شما از این روزنامه هایتان چه چیز کسب می‌کنید؟

جنایتکاران واقعی، سیاستگران هستند ــــ نه آن جانیانی که در زندان‌های شما به سر می‌برند. دنیای بسیار بهتری بود اگر یک تبادل صورت می‌گرفت: تمام سیاستگران به زندان می‌رفتند و تمام آن جنایتکاران در مقام سیاستگران می‌نشستند ــــ این‌ها اثبات می‌کردند که بیش از آن سیاستگران، انسان هستند.

سیاستمدران به پنهان کردن واقعیت‌ها ادامه می‌دهند، گویی با پنهان کردن واقعیات می‌توانی چیزی را تغییر دهی. اینک بسیاری از کشورها اعلام نمی‌کنند که چه تعداد همجنس‌باز دارند. خانواده‌ها اعلام نمی‌کنند که شخصی که مرده به سبب بیماری ایدز از دنیا رفته است. آنان پزشک را می‌آورند و از او می‌خواهند که تایید کند به سبب حمله‌ی قلبی یا سرطان بوده است ــــ زیرا خانواده بیشتر نگران حرمت

خودش است و اینکه مردم چه فکر می‌کنند: " در خانواده‌ی شما کسی از ایدز مرده است؟!"

ولی پنهان کردن واقعیت یعنی.... آن مرد یک همسر داشته، شاید او بیماری را به زنش منتقل کرده باشد و اگر کودکانی هم داشته باشند، شاید با این بیماری به دنیا آمده باشند ـــ و هیچکس این را نمی‌داند و آنان به انتقال مرض به اطراف ادامه می‌دهند.

زیرا که ایدز یک بیماری معمولی جنسی نیست ـــ هرچیزی که از بدن شما ترشح شود، حتی اشک‌های شما ناقل ویروس هستند. اگر کودکی گریه کند و شما از روی مهربانی و محبت اشک او را پاک کنید خطری هست که به ایدز مبتلا شوید. بزاق دهان ناقل بیماری است؛ و تمام بشریت را در تاریکی نگه داشته اند: اینک باید بوسیدن را مطلقاً متوقف ساخت!

فقط بخش بسیار کوچکی از بشریت ـــ مردمی که در سیبری زندگی می‌کنند، اسکیموها ـــ که در تمام طول تاریخ هرگز بوسیدن را آزمایش نکرده‌اند. و وقتی برای نخستین بار آنان مسیحیان را دیدند که همدیگر را می‌بوسند، نمی‌توانستند باور کنند: "چه مردمان کثیفی: بزاقشان را با هم مخلوط می‌کنند! آیا این‌ها انسان هستند و یا نوعی هیولا؟"

روش آنان بسیار علمی‌تر و بسیار بهداشتی‌تر است. آنان برای نشان دادن عشق همدیگر را نمی‌بوسند ـــ زیرا بوسه می‌تواند نشانه‌ی مرگ باشد نه عشق! ـــ آنان دماغ هایشان را به هم می‌مالند: این به نظر بسیار تمیز می‌آید، اگر دچار زکام نباشند!

چند وقت پیش اعلام شد که هم اینک ده میلیون نفر به ایدز مبتلا هستند و این گزارشی قطعی نیست زیرا کشورهایی مانند هند هیچ راهی برای دانستن ندارند. فقط کشورهای بسیار پیشرفته توانسته‌اند این تعداد را مشخص کنند... شاید دستِ‌کم صدمیلیون نفر در تمام این کشورهای عقب مانده به ایدز مبتلا باشند. برای مثال، در آفریقا ایدز بیش از هرجای دیگر شایع است. و هرگز شناخته نشده بود که آفریقاییان همجنس‌باز باشند؛ ولی آنان انحرافی عجیب دارند: آنان با زن عشقبازی می‌کنند ولی نه از جلو. در سراسر دنیا، در روستاهای کوچک مردمی هستند که با حیوانات همخوابگی می‌کنند ـــ و آنان ایدز را به حیوانات منتقل می‌کنند! و اینک آن حیوانات ایدز را از طریق شیر و گوشتشان منتقل می‌کنند. امور از کنترل انسان‌ها خارج شده است.

هیچ پزشکی مایل نیست.... حتی اگر بداند که بیمارش ایدز دارد نمی‌خواهد به بیمارش بگوید که ایدز دارد، زیرا آنوقت بیمار اصرار خواهد کرد که مداوا شود. درمانی وجود ندارد. پس پزشک می‌گوید، "تو بیماری دیگری داری." و او را نزد متخصصان دیگری می‌فرستد زیرا در تماس بودن با یک بیمار آلوده به ایدز برای پزشک نیز خطرناک است، پرستاران نیز در خطر هستند. تمام کارکنان در خطر هستند.

در یکی از گزارشاتی که در مورد زندان‌ها می‌خواندم... سی درصد زندانیان همجنس‌باز هستند و به نظر نمی‌رسد که این آمار دقیق باشد: این باید حداقلی باشد که مقامات زندان پذیرفته‌اند ـــ زیرا کسانی که برای بیست سال، سی سال در زندان هستند و با زن تماسی ندارند باید که به همجنس‌بازی روی آورند.

ساده‌ترین راه این است: زندان‌های جداگانه‌ای برای زنان وجود دارد ـــ چرا باید آنان جدا باشند؟ زندانیان

باید بطور مختلط زندگی کنند، زنان و مردان باهم؛ و آنوقت می‌توان از همجنس‌گرایی و ایدز جلوگیری کرد. ولی سیاستگران فقط به سبب ترس هیچ چیز در این موارد نمی‌گویند. تمام هدفشان فقط این است که چیزهایی بگویند که مردم خوششان بیاد، فقط چیزهایی که برخلاف تعصبات مردم و ذهن سنتی آنان نباشد___ زیرا آنان به رای مردم متکی هستند.

برای همین است که گفتم سیاستگران باید همیشه از مردمان مذهبی راهنمایی بخواهند و باید به توصیه‌های آنان توجه کنند. ولی راجیو گاندی می‌گوید که مردمان مذهبی نباید در کار سیاستگران دخالت کنند. سیاستگران می‌توانند در کار مردمان مذهبی دخالت کنند ___ در این مورد مشکلی نیست! این بسیار تاسف‌آور است ولی امور این چنین ادامه دارند و زمان بسیار کوتاه است.

من عادت داشتم بسیار امیدوار باشم. هنوز هم امیدوارم که شاید در موقعیتی بسیار خطرناک، انسان بیدار شود. ولی در قلب خود اندوهی را احساس می‌کنم زیرا می‌بینم که اگر کاری انجام نشود، آنوقت این قرن، پایان ما خواهد بود.

و نه تنها پایان ما، بلکه پایان تمام رویای جهانِ‌هستی برای خلق معرفت خواهد بود. فقط در روی این سیاره چنین امکان و توفیقی وجود داشته است. میلیون‌ها ستاره وجود دارد و هر ستاره ده‌ها سیاره دارد؛ فقط در روی این سیاره آن معجزه رخ داده که نه تنها زندگی وجود دارد، بلکه معرفت وجود دارد؛ و نه تنها معرفت وجود دارد، بلکه مردمی وجود دارند که به قله‌ی غایی معرفت دست یافته اند: یک گوتام بودا، یک سقراط، یک فیثاغورث، یک چانگ تزو. ازبین رفتن حیات در این سیاره تمام کائنات را چنان فقیر می‌کند که باردیگر میلیون‌ها سال طول خواهد کشید تا معرفت انسانی به اوج اشراق برسد.

اندوه من در مورد خودم نیست. من مطلقاً خوشنود و راضی هستم. مرگ نمی‌تواند چیزی را از من بگیرد. نگرانی من برای تمامی بشریت است، زیرا مرگِ آنان تمامی فرصت برای رسیدن به اشراق و مسرور بودن و درک اهمیت زندگی را از آنان خواهد گرفت. آنان در تاریکی زندگی کرده اند. آیا در تاریکی نیز خواهند مرد؟

می خواهم که دستِ‌کم مردم من وقتشان را با به تعویق انداختن رشد خویش تلف نکنند، زیرا سیاستگران مطلقاً آماده‌اند تا یکدیگر را نابود کنند ___ همه چیز و همه کس را ازبین ببرند. شهوت آنان برای قدرت به اوج خودش رسیده است. قبل از اینکه آنان موفق شوند به یک خودکشی جهانی و همگانی دست بزنند، دستِ‌کم شما باید آن خدایی را که در درونتان وجود دارد بشناسید. شما باید خوشی و شعف و سکوت و خنده‌تان را به هرکسی که با شما در تماس است منتقل کنید. نمی‌توانید هیچ هدیه‌ای بهتر از این به دوستان و آشنایان و محبوبان و فرزندانتان بدهید. زمان بسیار کوتاه است و کار بسیار بزرگ، ولی اگر شهامت داشته باشید می‌توان این چالش را پذیرفت.

به سیاستگران متکی نباشید؛ هیچ کاری از آنان برنمی آید: آنان حتی نمی‌دانند که بشریت را به کجا ___ به کدام ظلمت رهنمون شده‌اند.

Hidden Splendor

فصل دهم

ابداً خبری نیست

No News At All

باگوان، آیا ممکن است نظری در مورد این شعر مولانا رومی که من عاشق آن هستم بدهید:

"بیرون، شب یخبندان صحراست.
در درون، این شب دیگر گرم و روشن است.

بگذار منظره پوشیده از خار باشد.
ما در اینجا باغی نرم داریم.....

خبرهایی که می‌شنویم پر از رنج و حرمان برای آینده است.
ولی خبرواقعی در درون این است که ابداً خبری نیست."

این شعر مولانا رومی زیباست، همچون همیشه. او فقط با کلام زیبا سخن گفته است. او یکی از مهم‌ترین شاعرانی است که عارف نیز هست. این یک ترکیب کمیاب است: در دنیا میلیون‌ها شاعر وجود دارند و تنها اندکی عارف هستند، ولی کسی که هم شاعر باشد و هم عارف بسیار نادر است.

رومی گُلی بسیار نادر است. او همانقدر شاعر بزرگی است که عارف بزرگی است. بنابراین شعر او فقط شعر نیست، فقط ردیفی از کلام زیبا نیست. کلام او حاوی معانی عظیمی است که حقیقت غایی را نشان می‌دهد. شعر او یک سرگرمی نیست، یک اشراق است.

او می‌گوید:

"بیرون، شب یخبندان صحراست.
در درون، این شب دیگر گرم و روشن است.

بیرون فضای واقعی برای بودن شما نیست. در بیرون شما یک غریبه هستید. در درون شما در وطن هستید. در بیرون، شب سرد صحرایی است. درون گرم و روشن و دنج است.

ولی بسیار اندک‌اند خوشبخت‌هایی که از بیرون به درون بروند. مردم کاملاً از یاد برده‌اند که در درونشان خانه‌ای دارند؛ آنان به دنبال آن می‌گردند ولی در مکانی اشتباه دنبال آن می‌گردند. آنان تمام زندگی در جستجوی آن خانه‌ی گرم و روشن هستند، ولی همیشه در بیرون؛ برای لحظه‌ای متوقف نمی‌شوند تا به درون نظر کنند.

بگذار منظره پوشیده از خار باشد.
ما در اینجا باغی نرم داریم.....

نگران این نباش که در بیرون چه میگذرد. در درون همیشه باغی هست که تو را به خود می‌خواند.

"..... خبرهایی که می‌شنویم پر از رنج و حرمان برای آینده است.

ولی خبرواقعی در درون این است که ابداً خبری نیست."

این سخن رومی امروزه بیش از زمانی که آنها را گفته، بااهمیت و پرمعنی است. او این را هفتصد سال پیش گفته ولی امروزه نه تنها نمادین نیست، بلکه به واقعیت درخواهد آمد.

خبرهایی که می‌شنویم پر از رنج و حرمان برای آینده است.
ولی خبرواقعی در درون این است که ابداً خبری نیست."

این آخرین بیت براساس گفته‌ای باستانی است که می‌گوید: هیچ خبری خوش نیست. من در روستایی بسیار کوچک زاده شدم که پستچی فقط هفته‌ای یک بار به آنجا می‌آمد. و مردم از اینکه او با خودش نامه‌ای آورده باشد می‌ترسیدند. آنان وقتی که نامه‌ای نداشتند خوشحال می‌شدند. و گاه‌گاهی کسی تلگرافی داشت. فقط خبر اینکه کسی تلگرافی داشته چنان تکان دهنده بود که همه جمع می‌شدند تا ببینند چه شده است! و فقط یک نفر بود که به قدر کافی تحصیلات داشت که بتواند بخواند. همه می‌ترسیدند: یک تلگراف؟ این یعنی یک خبر بد. وگرنه چرا باید برای ارسال تلگراف پول هدر کنی؟!

من از همان کودکی آموختم که هیچ خبری خوش نیست. مردم از اینکه از بستگان و دوستانشان هیچ خبری دریافت نمی‌کردند خوشحال بودند. این یعنی که همه چیز روبه راه است.

رومی می‌گوید: اخباری که می‌شنویم پر از اندوه برای آینده است. ولی خبر واقعی در درون این است که ابداً خبری نیست. همه چیز ساکت است و همه چیز زیباست و آرام و پرسرور؛ همانگونه که همیشه بوده است. ابداً تغییری در کار نیست؛ پس خبری هم نیست. در درون شعفی جاودانه است، برای همیشه و همیشه.

باردیگر تکرار می‌کنم که این ابیات شاید در زندگی شما به واقعیت بپیوندند. قبل از اینکه به وقوع بپیوندد، شما باید در درون خود به جایی برسید که هیچ خبری نباشد، جایی که همیشه جاودانه و یکسان بوده، جایی که بهار هرگز نمی‌آید و نمی‌رود، بلکه همیشه باقی است؛ جایی که گل‌ها از ازل وجود داشته‌اند ـ اگر ازل وجود داشته باشد ــ و تا انتها وجود خواهند داشت ــ اگر انتهایی وجود داشته باشد. درواقع، نه آغازی وجود دارد و نه پایانی و آن باغ همیشه سرسبز و تازه و پرگل است.

قبل از اینکه دنیای بیرونی توسط سیاستگران شما نابود شود، وارد دنیای دورن خود شوید. این تنها مکان امنی است که باقی مانده است: تنها پناهگاه در مقابل سلاح‌های اتمی و در برابر خودکشیِ دسته جمعی است، در مقابل تمام این احمق‌هایی که قدرت فراوان برای نابود کردن دارند. دستِ‌کم می‌توانی خودت را نجات بدهی.

من امیدوار بودم، ولی با گذشت روزها، با حماقت انسان بیشتر و بیشتر آشنا شده‌ام... هنوز هم امیدوارم، ولی این بخاطر عادت قدیم است. قلبم این واقعیت را پذیرفته است که واقعاً فقط تعداد کمی می‌توانند نجات پیدا کنند. تمام بشریت مصمم است که خودش را نابود کند. و این مردمان چنان‌اند که اگر به ایشان بگویی چگونه خودشان را نجات دهند، تو را مصلوب خواهند کرد. تو را تا حد مرگ سنگسار خواهند کرد.

با سفر به دور دنیا، من هنوز هم می‌خندم ولی اندوهی ظریف در قلب دارم. هنوز هم با شما می‌رقصم ولی دیگر با چنان شوقی نیست که ده سال پیش بود.

چنین به نظر می‌رسد که نیروهای والاتر آگاهی در برابر نیروهای پست‌تر و زشت‌تر سیاستگران ناتوان است. عنصر والاتر همیشه شکننده است، مانند گل‌سرخ: می‌توانی با یک سنگ آن را نابود کنی. این به آن معنی نخواهد بود که سنگ از گل‌سرخ والاتر است؛ فقط به این معنی است که سنگ از کاری که می‌کند ناهشیار است.

توده‌ها ازکارهایی که می‌کنند ناآگاه هستند و سیاستگران به توده‌ها تعلق دارند. آنان نمایندگان توده‌ها هستند. و زمانی که کورانی عصاکش کوران دیگر باشند، تقریباً غیرممکن است که بیدارشان کنی؛ زیرا مسئله فقط این نیست که آنان در خواب هستند؛ بلکه کور هم هستند.

زمان کافی برای معالجه‌ی چشمانشان وجود ندارد. زمانِ برای بیدارکردنشان کافی است ولی نه برای درمان چشم‌هایشان. بنابراین من اکنون خودم را کاملاً به مردم خودم محدود کرده‌ام. دنیای من این است، زیرا که می‌دانم آنان که با من هستند شاید خفته باشند، ولی کور نیستند. می‌توانند بیدار شوند.

Hidden Splendor

فصل یازدهم

تاریخی از آینده

A History of the Future

باگوان، ما مشغول نگارش کتابی هستیم به نام "تاریخی از آینده".
از آنجا که دیدگاه‌های شما در مورد نژاد انسان و این سیاره بسیار ویژه هستند،
دوست داریم نظرات شما را در مورد اینکه در آینده چه بر سر انسان خواهد آمد
و چگونه از آن گذر می‌کند بدانیم.

نخستین چیزی که باید در مورد نگرش من در مورد آینده بدانید این است که تمام پیش‌بینی‌ها حدس و گمان هستند. آینده همیشه ناشناخته می‌ماند و چرخش‌های عجیب دارد که هیچکس نمی‌تواند آن‌ها را متصور شود.

بعلاوه، رویکرد من به زندگی را نباید با گذشته و آینده مخلوط کرد. گذشته دیگر وجود ندارد، آینده هنوز نیست ــــ آنچه که در دستان ما است همین لحظه است. گذشته مرده است و آینده نازاده.

با درنظرگرفتن این رویکرد، مایلم چند کلامی بگویم.

نخست: تاجایی که به حیات مربوط است، هر امکانی وجود دارد که آینده‌ای درکار نباشد. ما به کوچه‌ای بن بست نزدیک‌تر می‌شویم. تشخیص این واقعیت غم انگیز است، ولی خوب است این را تشخیص دهیم زیرا این امکان وجود دارد که جهتی دیگر بگیریم. نتیجه‌گیری منطقی از اوضاع، چنانکه امروز پیش می‌رود، این است: یک خودکشی جهانی.

فقط یک امید هست: که زندگی از منطق پیروی نمی‌کند، غیرمنطقی است. اگر زندگی عقلانی و منطقی و ریاضی بود، آنوقت شما بیست سال بیشتر برای زندگی در روی زمین وقت نمی داشتید.

پنج دلیل برای این وجود دارند:

اول اینکه جنگ افزارهای اتمی همه روزه انباشته‌تر می‌شوند. تاهم اکنون به قدر کافی سلاح اتمی وجود دارد که زمین را هفت بار نابود کند. و این نشانگر دیوانگی بشر است: چه نیازی به انباشته کردن روزافزون سلاح‌های اتمی است؟ هرکسی عیسی مسیح نیست و هرکسی بارها و بارها زنده نمی‌شود ــــ هفت بار؟! حقیقت این است که حتی خود مسیح هم هرگز رستاخیزی نداشت، زیرا از همان اول کشته نشده بود.

دومین دلیل، نرخ بالای رشد جمعیت است. تا آخر قرن بیستم، ما هفت میلیارد انسان روی زمین خواهیم داشت. و زمین چنان تحت بهره‌کشی است که نمی‌تواند این تعداد جمعیت را حمایت کند. نیمی از جمعیت فقط برای نداشتن خوراک باید بمیرد.

سیاستگران هیچ تلاشی برای جلوگیری از انفجار جمعیت انجام نمی‌دهند.

سومین دلیل بیماری ایدز است که همچون آتشی وحشی درحال انتشار است. و به نظر می‌رسد که دستِ‌کم در بیست سال آینده هیچ درمانی برایش یافت نشود. دانشمندان تقریباً یقین دارند که امکان علاجِ آن وجود ندارد.

ولی هیچ کشوری زندگی تجردی celibacy را جرم نمی‌داند و زندگی در تجرد علت بیماری ایدز است. این راهبان، سربازان و دانشجویان هستند که جدا از زنان زندگی می‌کنند و همجنس‌باز می‌شوند ــــ و علت ایدز همین است. ولی همجنس‌بازی فقط عارضه است؛ مشکل اصلی زندگی تجردی است.

تمام مذاهب از بیماری ایدز رنج می‌برند زیرا تمامشان تجرد را آموزش می‌دهند. ولی هیچ مذهبی حاضر به قبول آن نیست و هرگاه شما وجود دشمن را قبول نکنید به دشمن قدرت بیشتری می‌دهید. وجود دشمن را تشخیص بدهید، تا بتوانید راهی برای مبارزه با دشمن پیدا کنید.

چهارمین مسئله‌ی بزرگی که انسان در بیست سال آینده با آن مواجه خواهد بود فروپاشی محیط زیست است. انسان، ناهشیار از اینکه چگونه منابع حیاتی خودش را نابود می‌کند، به راه‌های متفاوت محیط زیست خود را تخریب می‌کند ــــ زندگی نیاز به یک تعادل زیست‌محیطی دارد ــــ آن تعادل برهم خورده است. و چنین نیست که محیط زیست تنها از یک سو مورد تخریب قرار گرفته باشد: با روش‌های چندجانبه تخریب می‌شود. برای مثال، به سبب انباشته شدن گازکربنیک و سایر گازهای شیمیایی در محیط، دمای جَوِ زمین به قدری افزایش یافته که هرگز سابقه نداشته است. برای نخستین بار این امکان هست که یخ‌هایِ قطب شمال و قطب جنوب شروع کنند به ذوب شدن. این ذوب شدن قبلاً هرگز وجود نداشته است.

اگر دمای جو قدری بیشتر بالا رود آنوقت یخ‌های هیمالیا شروع می‌کنند به آب شدن؛ و اقیانوس‌ها تمام شهرهای بزرگ شما را غرق خواهند کرد، زیرا همگی آن‌ها نزدیک اقیانوس هستند.

و خطرناک‌ترین مسئله، پنجمین است، که خود انسان است: با تمام تبعیض‌هایش بین سیاه و سفید؛ بین شرق و غرب! و ناگهان تبعیضی جدید برخاسته است: بین شمال و جنوب. بشریت توسط مذاهب، ملیت ها، رنگ پوست و نژاد تقسیم شده است و همه می‌خواهند گلوی همدیگر را پاره کنند.

پرهیز کردن از این پنج خطر که انسان قبلاً با آن مواجه نبوده به نظر امری غیرممکن می‌رسد ــــ مگر اینکه معجزه‌ای رخ بدهد. ولی معجزات فقط در داستان‌ها رخ می‌دهند نه در زندگی واقعی.

و مختل کننده‌ترین عامل این است که مردمان هوشمند دنیا، سیاستگران دنیا، فیلسوفان دنیا تمام این واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند.

در زمان خطر چنین اتفاق می‌افتد که برای حفاظت از آرامش ذهن، انسان خطر را نادیده می‌گیرد. این را "منطق شترمرغ" ostrich logic می‌خوانند: اگر نتوانی دشمن را ببینی، دشمن وجود ندارد! وقتی خطرهای بزرگ در راه باشند، مردم به چیزهای بی اهمیت و پیش پاافتاده توجه می‌کنند، چیزهای احمقانه. من امیدوارم که بشریت قدری عاقل شود و زندگی بتواند نجات پیدا کند، ولی ما باید بسیار با

دقت با تمام این پنج مورد برخورد کنیم.

دنیا باید یک دولت داشته باشد، ملیت‌ها مختلف دیگر نباید وجود داشته باشند. اینگونه می توانیم امکان هر جنگی را ازبین ببریم.

دنیا باید فقط یک نوع دیانت داشته باشد. نه یک مذهب، بلکه یک نوع دیانت ـــ یک سپاسگزاری از جهانِ‌هستی، یک قلب عاشق، یک هشیاری مراقبه گون. اساسی‌ترین بخش دین باید محفوظ بماند و مسیحیت و هندوییسم و بودیسم و جینیسم و محمدنیسم تماماً باید از زمین محو شوند. دیگر نیازی به آن‌ها نیست: به قدر کافی خسارت زده اند. ولی اینک زیان آنها چنان بالا است که دیگر نمی‌توان تحملشان کرد.

چه نیازی به ملیت هست؟ تمام زمین یک واحد است. حل کردن مشکلات دنیا بسیار آسان خواهد بود اگر فقط یک دولت عملکردی وجود داشته باشد، جایی که لیاقت تصمیم گیرنده باشد، و نه قدرتِ رای. هرکسی شایستگی بیشتری دارد، از نظر فنی و علمی، او باید با مشکلات مبارزه کند، نه اینکه هرکس که رای بیشتری آورده است.

باوجودی که تمام مذاهب زندگی تجردی را موعظه کرده اند، هیچکس این را نمی‌پرسد که آیا زندگی مجردی طبیعی است؟ آیا از نظر انسانی ممکن است که کسی زندگی مجردی اختیار کند؟ آیا هیچ دانشمند یا هیچ پزشک و هیچ روانشناس می‌تواند از این مفهوم حمایت کند؟ هیچکس سخنی به مخالفت با زندگی تجردی نمی‌گوید: که سبب انواع انحرافات جنسی در میان انسان‌هاست. شاید ایدز تنها یک آغاز باشد؛ شاید امراض مهلک‌تری در راه باشند.

و در آخر به انسان اشاره می‌کنم. انسان امروزی انسانی معاصر نیست. او در هزاران سال پیش زندگی می‌کند ـــ و هر چیز دیگر تغییر کرده است. خشم او باستانی است، غریزه‌ی جنگیدن او همان است که در عصر حجر بوده است. امروزه همان انسانی که سلاح سنگی داشت صاحب سلاح اتمی شده است و آن انسان تغییر نکرده است و تکنولوژی به او ابزارهای مخرب بیشتر و قوی تری بخشیده است.

اگر جنگی جهانی صورت بگیرد، جنگی است که فشار دگمه‌ها آن را تعیین می‌کند. و تمام دنیا به کام مرگ می‌رود. هیچکس برنده نخواهد شد و هیچکس بازنده‌ی این جنگ نیست. ولی این زمان مناسبی است برای نگارش "تاریخ آینده" زیرا پس از بیست سال دیگر کسی باقی نخواهد ماند که چیزی بنویسد و نه کسی که آن را چاپ کند و نه کسی که آن را بخواند.

اگر سوالاتی را مطرح کنی که چنین خطرناک هستند، مردم از تو آزرده می‌شوند. من تمام دنیا را با خود دشمن کرده ام، به یک دلیل ساده که من گردن‌های این کبک‌ها را از زیر برف بیرون می‌کشم و به آنان می‌گویم که مهم نیست که شما دشمن را ببینید یا نبینید. بهتر است که ببینید، زیرا با دیدن دشمن شاید راهی برای فرار داشته باشید، ولی با فروکردن سرهایتان در زیر برف شما مطلقاً بی دفاع هستید. ولی کبک از اینکه سرش زیر برف باشد بسیار خوشحال است. اگر سرش را بیرون بکشی خشمگین می‌شود زیرا باردیگر باید دشمن را ببیند. هیچکس نمی‌خواهد دشمن را ببیند.

چیزهای جزیی و بی اهمیت ذهن انسان را درگیر خود ساخته‌اند و بنابراین او نمی‌تواند با مشکلات واقعی برخورد کند.

به شما گفتم که پنج مشکل واقعی وجود دارند که بشریت را نابود خواهند کرد. راه حل‌ها بسیار ساده هستند، ولی اینجا تیمارستانی بزرگ است، هیچکس درک نمی‌کند: تمام سلاح‌های اتمی به اقیانوس آرام ریخته شوند.

تمام سرزنشگری‌ها در مورد سکس و تمام تحسین‌ها در مورد زندگی مجردی باید مطلقاً متوقف شوند؛ وگرنه نمی‌توانیم از ایدز خلاص شویم. به انتشار ادامه خواهد داد ـــــ در حال انتشار هست.

واقعیت ساده این است که زمین واحدی تقسیم نشده است. چه نیازی به اینهمه ملیت وجود دارد، جز اینکه نفس‌های تعداد زیادی را ارضاء می‌کند؟ نیاز دیگری به ملیت وجود ندارد.

در حالیکه زمین از افزایش جمعیت در حال مردن است، چرا آلمان باید از مهاجرین بترسد و به آلمانی‌ها پاداش بدهد تا کودکان بیشتر تولید کنند؟ اگر دنیا یک دولت واحد داشت می‌توانستیم جمعیت را از یک مکان به مکان دیگری جابجا کنیم. در هرکجا که اُفت جمعیت وجود داشت می‌توانستیم با انتقال جمعیت از ملیت‌های دیگر به آنجا، آن را جبران کنیم.

اگر مذاهب در دنیا ازبین بروند آنگاه بسیاری چیزهای احمقانه نیز همراه با آن‌ها ازبین خواهند رفت. مذاهب با کنترل جمعیت مخالف و با تولید مثل بیشتر موافق هستند؛ زیرا کودکان بیشتر یعنی قدرت بیشتر ـــــ قدرت به دو صورت: رای بیشتر و خوراک بیشتر برای توپ‌های شما در وقت جنگ! برای بیست یا سی سال یک برنامه کنترل جمعیت باید بصورت مطلق در دنیا اجرا شود.

مسئله‌ی دموکراسی نیست، زیرا این انتخابی بین مرگ و زندگی است. اگر تمام دنیا بخواهد بمیرد، شما با دموکراسی خود چه خواهید کرد؟ آنوقت دموکراسیِ شما برای قبرهاست: حکومت قبرها بر قبرها، توسط قبرها! زیرا انسان‌ها ازبین رفته اند.

مذاهب انواع خرافات را شایع می‌کنند که مانع هوشمندی شما، بینش شما و امکان خلق انسان جدید در دنیا هستند.

یک چیز قطعی است ـــــ بشریت قدیم خواهد مرد. اگر بتوانیم مردم زمین را به این ادراک برسانیم آنگاه نوعی انسان جدید می‌تواند بقا بیابد.

او شهروند این دنیا خواهد بود ـ ولی بدون ملیت.

او با دیانت خواهد بود ـــــ ولی بدون مذهب.

او دانشمند خواهد بود ـ ولی نه مخرب؛ تمام علم او وقف خلاقیت خواهد بود.

او پرهیزکار، مهربان و باعشق خواهد بود ـــــ ولی نه یک انسان مجرد.

یک انسان جدید: بدون هیچگونه بار سنگین از گذشته... مراقبه‌گون تر، ساکت تر، مهربان تر...

تمام دانشگاه‌ها بجای اینکه وقتشان را در موضوعات سطحی هدر دهند باید در خدمت آفرینش آگاهی و معرفت بیشتر در انسان باشند.

باید به گونه‌ای علمی بیندیشیم، نه خرافی: آنوقت است که امکانی برای آینده‌ی انسان وجود دارد.

اگر برای رویارویی با این پنج خطری که در برابر انسان قرار دارند گام‌های جدی و اساسی برداریم، انسانی برتر، انسانی طبیعی، انسانی سالم‌تر و بادیانت‌تر ممکن خواهد بود... دنیایی بدون جنگ، بدون ملیت ها، بدون مذاهب.... دنیایی صلح آمیز و عاشقانه... دنیایی در جست و جوی حقیقت، سرور و شعف.

ولی اگر بی درنگ با این پنج مشکل حل نشوند، آینده‌ای ممکن نخواهد بود.

تو باید کتاب خود را در مورد تاریخ آینده هرچه زودتر بنویسی زیرا احتمالش زیاد است که هیچ آینده‌ای درکار نباشد.

The Razor's Edge

فصل دوازدهم

برآمدن از لجن: نیلوفر آبی

Out of the Mud _ The Lotus

باگوان، چرا انسان‌ها از همان آغاز وارد این مبارزه شده‌اند؟
آیا قبل از ما تمدن‌های بسیار پیشرفته در روی این زمین وجود نداشته‌اند؟
و بااین وجود، معرفتشان از دست رفت و انسان مجبور شد باردیگر از ابتدا شروع کند.
هم اکنون به نظر می‌رسد که دوران به‌ویژه تاریکی است.
آیا قانونی کیهانی وجود دارد که می‌گوید گل نیلوفرآبی فقط می‌تواند از میان لجن درآید و رشد کند؟
و آیا این زمین هرگز باغی پُرگل خواهد شد؟

این پرسش حاوی مفاهیم بسیاری است. نخست، قبل از این تمدن کنونی ما، تمدن‌های بسیاری بوده‌اند که حتی به قله‌های مرتفع‌تری از معرفت دست یافته بودند؛ ولی همگی خودشان را نابود کردند، زیرا تمام آن تمدن ها، که شامل ما نیز هست درمیان یک عدم تعادل عمیق رشد کرده‌اند. آنها تکنولوژی‌های بزرگی داشتند، ولی ازیاد برده بودند که حتی بزرگترین پیشرفت‌های فن‌آوری نخواهد توانست انسان را مسرورتر، آرام تر، عاشق‌تر و مهربان‌تر بسازد.

معرفت انسان همپای پیشرفت علمی او رشد نکرده است؛ و سبب نابودی تمام تمدن‌های گذشته همین بوده است. علت دیگری وجود نداشته، دشمن دیگری درکار نبوده: آن دشمن در درون انسان بوده است.

تاجایی که به ماشین مربوط می‌شود، انسان غول‌هایی خلق کرده است ولی خود او بسیار عقب مانده، ناهشیار و تقریباً در خواب مانده است. و دادن قدرت زیاد به چنین انسان ناهشیار، بسیار خطرناک است.

همین امر امروزه نیز رخ می‌دهد: تاجایی که به معرفت و آگاهی مربوط است، سیاستگران پایین‌ترین نوع هستند. آنان زرنگ هستند، حیله‌گر هستند، بی‌رحم نیز هستند؛ و آنان هرگونه تلاشی را برای رسیدن به یک هدف انجام می‌دهند ـــ چگونه قدرتمندتر شوند.

تنها تمایل آنان به داشتن قدرت بیشتر است ـــ نه برای صلح بیشتر؛ نه برای وجود بیشتر؛ نه برای حقیقت بیشتر؛ نه برای عشق بیشتر.

و قدرت بیشتر را برای چه نیاز داری؟ ـــ برای سلطه بر دیگران، برای نابود کردن دیگران. تمام قدرت در دستان مردم ناآگاه انباشته می‌شود. پس، از یک سو، سیاستگران در تمامی تمدن‌هایی که توسعه یافتند و نابود شدند ـــ بهتر است گفته شود که مرتکب خودکشی شدند ـــ تمام قدرت را در دستان خود داشتند. و از سوی دیگر، نوابغ هوشمند انسانی به دنبال توسعه‌ی تکنولوژی و راه‌های علمی بیشتر

بودند و تمام اکتشافات آنان ناچار به دست سیاستگران می‌افتاد.

این آلبرت آینشتن بود که به روزولت رییس جمهور آمریکا نامه نوشت: "من می‌توانم بمب اتم بسازم. تمام راز آن نزد من است. و هرکسی که آن را داشته باشد در جنگ جهانی برنده خواهد بود."

روزولت بی درنگ از او دعوت کرد و تمام تجهیزات لازم را در اختیارش گذاشت. تا زمانی که بمب اتم آماده شد، روزولت دیگر رییس جمهور نبود، ترومن جایش را گرفته بود.

آلمان شکست خورد و مسئله فقط هفت روز دیگر بود ـــ این زمانی است که تمام کارشناسان بر آن توافق دارند ـــ که ژاپن تسلیم شود. راه دیگری نبود زیرا تمام قدرت ژاپن از آلمان سرچشمه می‌گرفت. ژاپن فقط یک متحد بود. و حتی ژنرال‌های آمریکایی به ترومن سفارش کردند که اینک دیگر نیازی به استفاده از بمب اتم نیست. ژاپن می‌توانست ظرف هفت روز با بمب‌های معمولی از پا درآید.

ولی ترومن گوش نمی‌داد. باردیگر آلبرت آینشتن نامه‌ای نوشت که اینک دیگر نیازی نیست. ولی حالا چه کسی به آینشتن اعتنا می‌کند؟ بمب‌ها در دست رییس جمهور هستند. و ترومن بدون هیچ دلیلی دو شهر ژاپن، هیروشیما و ناکازاکی را بمباران کرد: دو شهر بزرگ. هر شهر بیش از یکصدهزار جمعیت داشت و ظرف پنج دقیقه تمام مردم این شهرها بخار شدند.

چنیان تخریبی هرگز سابقه نداشت و تخریبی بود که ابداً نیازی به آن نبود. ولی ترومن عجله داشت: او می‌ترسید که اگر ژاپن تسلیم شود دیگر فرصتی برای استفاده از بمب اتم ـــ که اینهمه هزینه برده بود ـــ پیش نیاید و او دیگر قادر نباشد به دنیا نشان بدهد که آمریکا قوی‌ترین قدرت است و اوست که کلید بزرگترین قدرت را در اختیار دارد.

آن بمب‌هایی که بر هیروشمیا و ناکازاکی فرود آمدند فقط برای شکست ژاپن نبود. مقصود اصلی آنها کاملاً متفاوت بود ـــ یک ارضای نفسانی برای رییس جمهور ترومن: "من بزرگترین هستم، در تمام دنیا من قوی‌ترین مرد هستم و ملت من باید برترین باشد."

این امر بارها و بارها تکرار شده است

قبل از جنگ جهانی دوم هیچکس حاضر نبود باور کند که چنان سلاح‌های مرگباری ابداً وجود داشته اند. در متون قدیمی هند، در داستان ماهاباراتا Mahabharata ، که داستان یک جنگ بزرگ در پنج هزار سال پیش در هندوستان است و داستانی اسطوره‌ای است، قابل تصور نبود که چنان سلاح‌های قدرتمندی در آن زمان بتواند وجود داشته باشد.

ولی پس از جنگ جهانی دوم، اینک با تحقیق در آن متون کاملاً روشن است است که آنان چیزی را نزدیک به انرژی اتمی کشف کرده بودند. آنان تمدنی بزرگ را نابود کردند ولی آن تخریب از میان خود تمدن آنان انجام شد.

باردیگر ما در همان جهت حرکت می‌کنیم؛ نابودی ما از سیاره‌ای دیگر نمی‌آید. ما گورهای خودمان را می‌کنیم. شاید آگاه باشیم و شاید آگاه نباشیم ـــ همگی ما گورکن هستیم و مشغول کندن قبرهای

خودمان هستیم.

هم اکنون فقط پنج کشور دارای سلاح هسته‌ای هستند و انبارهای اتمی آنها یک میلیون برابر قوی‌تر از بمب‌های زمان جنگ جهانی است. اینک دانشمندان می‌گویند که سلاح‌های اتمی جنگ جهانی دوم در مقایسه با سلاح‌های جدید اتمی، مانند فشفشه‌های آتشبازی هستند!

تا سال ۲۰۱۰، بیست و پنج کشور دیگر نیز دارای قدرت اتمی خواهند بود. کنترل آن از دست خواهد رفت. سی کشور با چنان سلاح‌های مخرب که یک کشور تنها قادر است تمام زمین را نابود کند. یک مرد دیوانه به تنهایی، یک سیاستگر تنها، برای نشان دادن قدرت خود می‌تواند تمامی تمدن بشر را نابود کند و شما باید بازهم از الفبا شروع کنید.

و این نابودی فقط شامل انسان نیست. همراه با انسان، تمام همنشینان انسان نیز ازبین می‌روند: حیوانات، درختان، پرندگان و گیاهان ـــ همه چیز محو می‌شود، هرچیزی که زنده است.

ولی دلیل آن عدم تعادل در تکامل ماست. ما به توسعه علمی و فن آوری ادامه می‌دهیم بدون اینکه به خود زحمت بدهیم که معرفت و آگاهی ما نیز باید به همان نسبت تکامل پیدا کند. درواقع، معرفت ما باید قدری جلوتر از پیشرفت فنی ما باشد.

اگر آگاهی ما در وضعیت اشراق قرار داشت... در دستان گوتام بودا قدرت اتمی دیگر خطرناک نخواهد بود. در دست‌های گوتام بودا قدرت اتمی تبدیل به قدرت خلاقه می‌شود، زیرا قدرت همیشه خنثی است. یا می‌توانی با آن نابود کنی و یا می‌توانی راهی پیدا کنی تا چیزی از آن بسازی.

ولی هم اینک قدرت ما بسیار زیاد است و انسانیت ما بسیار کم. گویی که ما بمب‌هایی در دست کودکان قرار داده‌ایم تا با آن‌ها بازی کنند.

می‌پرسی، "چرا انسان‌ها از همان آغاز وارد این مبارزه شدند؟"

به سبب عدم تعادل بین بیرون و درون است. بیرون آسان‌تر است؛ بیرون عینی است. برای مثال، یک مرد: توماس آلوا ادیسون نیروی برق را می‌سازد و تمامی بشریت از آن استفاده می‌کنند؛ نیازی نیست که هرکس جداگانه آن را کشف کند.

پدیده‌ی رشد درونی کاملاً متفاوت است. یک گوتام بودا می‌تواند به اشراق برسد، ولی این به آن معنی نیست که هرکس دیگر هم به اشراق برسد. هر فرد انسان باید حقیقت را برای خودش کشف کند.

بنابراین هر اتفاقی که در بیرون روی می‌دهد می‌تواند رویهم انباشته و سوار شود. تمام اکتشافات علمی روی همدیگر انباشت می‌شوند. هر دانشمندی بر شانه‌های دانشمندان دیگر ایستاده است. ولی تکامل معرفت و آگاهی از این قانون پیروی نمی‌کند. هر فرد بایستی برای خودش کشف کند؛ نمی‌تواند روی شانه‌های دیگری بایستد. هر چیز عینی را می‌توان سهیم شد ـ می‌تواند در مدرسه و دانشگاه آموزش داده شود. ولی در مورد ذهنیت چنین نیست.

شاید من همه چیز در مورد دنیای درون بدانم، با این وجود نمی‌توانم آن را به شما منتقل کنم. این یکی از

قوانین اساسی هستی است که حقیقت باید توسط هر فرد و با تلاش فردی خودش کشف شود. نمی‌توان آن را در بازار خرید و نه می‌توان آن را دزدید. هیچکس نمی‌تواند آن را به دیگری هدیه بدهد. این یک کالا نیست. مادی نیست. این تجربه‌ای غیرمادی است.

یک مرشد می‌تواند با وجود و حضور و با عشق، با مهربانی و با سکوت خودش گواه آن تجربه باشد. ولی تمام این‌ها فقط شواهدی هستند که آن تجربه در درون او رخ داده است.

او می‌تواند به تو شهامت بدهد. می‌تواند بگوید که رفتن تو به درونت عبث نخواهد بود؛ می‌توانی گنجی را پیدا کنی، همانگونه که من یافتم.

هر مرشد چیزی جز یک استدلال نیست، یک گواه و یک شاهد عینی. ولی آن تجربه‌ای فردی باقی می‌ماند. علم امری اجتماعی می‌شود. تکنولوژی امری اجتماعی می‌شود. ولی مراقبه انفرادی باقی می‌ماند. مشکل اساسی این است ــــ چگونه تعادل ایجاد کنیم.

تمام تمدن‌های پیشین... در گذشته تمدنی به نام آتلانتیس Atlantis وجود داشته: قاره‌ای عظیم که در اقیانوس اطلس غرق شده است. چنین می‌پنداشتند که این نیز اسطوره بوده، ولی تحقیقات اخیر اثبات کرده که بقایای آن شهرهای عظیم در عمق پنج مایلی آبها وجود دارند.

و همین امر در مورد قاره‌ای دیگر صادق است، کوچکتر از آتلانیتس ــــ لموریا Lemuria این قاره نیز در اقیانوس دفن شده است. برای ناظر سطحی چنین می‌نماید که یک بلای طبیعی بوده است ــ شاید یک زمین لرزه، یک حرکت زمین، ورود اقیانوس به خشکی، آتشفشان ــــ امری طبیعی که باعث این فاجعه شده بوده.

ولی تاجایی که من می‌بینم آن بلاهای طبیعی نیز توسط ما ایجاد شده است. آن تمدن‌ها باید کارهایی احمقانه انجام داده باشند که سبب آن فاجعه شده است. تو می‌پرسی:

" آیا قبل از ما تمدن‌های بسیار پیشرفته در روی این زمین وجود نداشته اند؟"

وجود داشته اند، ولی همه‌ی آنها وارد همین خرابی شده‌اند که ما واردش شده ایم؛ تمام آن‌ها به همین تاریکی که ما واردش شده‌ایم وارد شده بودند.

" و بااین وجود، معرفتشان از دست رفت و انسان مجبور شد باردیگر از ابتدا شروع کند."

معرفت آنان از دست نرفته بود ــــ معرفتی نداشتند. آنان فقط همین معرفت سطحی را که ما داریم، داشتند. شما برای پرهیز از فاجعه‌ای که هر روز نزدیک‌تر می‌شود چه کرده اید؟ مرگ این زمین دور نیست ــ فوقش بیست سال، بیست و پنج سال. و این نگرشی بسیار خوشبینانه است. برای یک بدبین می‌تواند همین فردا باشد.

ولی حتی اگر بیست و پنج سال به شما فرصت داده شود، برای ارتقای معرفت انسانی چه خواهید کرد که بتوانید از یک خودکشی دسته جمعی جلوگیری کنید؟

تنها راه ممکن برای جلوگیری از فاجعه، ایجاد مراقبه‌گونگی meditativeness بیشتر در دنیاست. ولی این دنیا چنان دیوانه است که گاهی باورنکردنی است.

رییس پلیس شهر پونا دستور داده که ماموران پلیس باید مجاز باشند تا تمام سخنرانی‌های مرا ضبط کنند و آنها را بازبینی و ویرایش کنند و بما بگویند که کدام بخش‌ها را باید نگه داشت و کدام بخش‌ها باید حذف شوند. انسان هرگز نشنیده است که ماموران پلیس بتوانند درک کنند که مراقبه چیست!

او درخواست کرده که شهروندان محترم پونا باید کمیته‌ای تشکیل دهند و به عنوان یک کمیسیون بیایند و تمام مراقبه‌ها و گروه‌های درمانی و سخنرانی‌های ما را بازبینی کنند و گزارش دهند که آیا آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد درست است یا نه!

این شهروندان محترم پونا چه کسانی هستند و چه شناختی از مراقبه دارند؟ چقدر از روش‌های روان‌درمانی سررشته دارند؟ چقدر خودشان را می‌شناسند؟

ولی این است دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم. با دیدن این انتظارات، انسان تمام امیدش را به آینده از دست می‌دهد. بجای این حرف‌ها به اهالی پونا بگویید بیایند و در اینجا مراقبه کنند، افسران پلیس را بفرستید تا در گروه‌های درمانی و مراقبه‌ها شرکت کنند ـــ زیرا چاره‌ی دیگری نیست.

اگر کسی به مراقبه‌ی ویپاسانا vipassana نشسته باشد، شما چه چیز را می‌توانید ببینید؟ هر اتفاقی که می‌افتد در عمق وجود آن شخص می‌افتد... او با چشمان بسته در سکوت نشسته است. این مردم فقط می‌توانند به روزنامه‌ها گزارش بدهند که من تنبلی را آموزش می‌دهم: نشستن و هیچ کاری نکردن را! طبیعی است که آنان نمی‌توانند ببینند در درون چه اتفاقی می‌افتد. آنان چیزی از اتفاقاتی که در یکصد سال اخیر در زمینه روانشناسی رخ داده نمی‌دانند و هیچ چیز از رخدادهایی که طی هزاران سال در زمینه‌ی مراقبه روی داده نمی‌دانند ـــ چند روش کشف شده است و انسان به چه ژرفایی دست یافته؟

این مردمان محترم کیستند؟ احترام آنان شاید این باشد که کسی یک بیمارستان ساخته است و یا دیگری یک کالج تاسیس کرده و یا دیگری به یتیم‌خانه یا فقرا کمک کرده است. همه‌ی این چیزها کاملاً خوب است ـــ ما اعتراضی نداریم. ولی به سبب این چیزها آنان کارشناس مراقبه نمی‌شوند و کارشناس درمانگری نمی‌شوند.

آنان حتی نمی‌توانند دوازده تن انسان به اشراق رسیده را در دنیا نام ببرند و آنوقت می‌خواهند حرف‌های مرا ویرایش کنند! معیار آنان چه خواهد بود؟ آنان چیزی از دنیای درون نمی‌دانند، چیزی از قله‌های والای معرفت نمی‌شناسند. آنان هرگز نام‌هایی چون تاتاتا Tathat : اینچنینی و آناتا anatta بی‌نفس بودن را نشنیده اند. ولی دیوانگی انسان چنین است که حتی بدون اینکه الفبایی بداند، می‌خواهد کسانی چون گوتام بودا، ماهاویرا، باشو Basho یا سرمد Sarmad را قضاوت کند.

این تنها تلاشی است که سعی داریم انجامش دهیم: بالابردن معرفت چند فرد و فرستادن آنان به گوشه‌های دوردست دنیا برای کمک؛ تا هرکجا که باشند، معرفت و آگاهی انسان‌ها را ارتقا دهند.

اگر در بیست سال آینده انسان از یک انقلاب گذر کند و به معرفتی تازه دست بیابد، شاید بتوان این تمدن

را از آنچه که تاکنون رخ داده نجات داد. ما باید هرگونه تلاشی را برای پرهیز از تکرار گذشته انجام دهیم. آخر اینکه پرسیده ای،

"هم اکنون به نظر می‌رسد که دوران بویژه تاریکی است."

چنین است. و تاریکتر و تاریکتر خواهد شد؛ مگر اینکه هرکسی نوری فراراه خویشتن شود؛ مگر اینکه هرکس شروع کند به سهیم کردن نور خویش و آتشِ خویش، با آنان که تشنه و گرسنه‌ی آن نور هستند. سَحَر به خودی خود فرا نخواهد رسید. شما باید کاملاً هشیار باشید و هرگونه تلاشی را برای کمک به معرفت انجام دهید.

قبل از اینکه اقیانوس‌ها چهل فوت بالا بیایند، دستِ‌کم ما باید معرفت انسان را چهل فوت بالا ببریم. دنیا دستِ‌کم به دویست انسان بیدار نیاز دارد. این‌ها دویست ایستگاه نور خواهند بود که میلیون‌ها نفر تشنه‌ی حقیقت را سیراب خواهند کرد. این مبارزه‌ای عظیم برعلیه تاریکی است، ولی همچنین فرصتی بزرگ و چالشی عظیم و یک هیجان: باید در موردش جدی شوید. باید آن را عاشقانه و با رقص انجام دهید؛ با تمام ترانه‌ها و شادمانی‌تان. زیرا تنها اینگونه است که می‌توان صبح را آورد و تاریکی را زدود.

آری این درست است :

" قانونی کیهانی وجود دارد که می‌گوید گل نیلوفرآبی فقط می‌تواند از میان لجن درآید و رشد کند."

سیاستگران و کشیشان تمام مذاهب دولت‌ها و ماشین‌های کاغذبازی همگی بقدر کافی لجن ایجاد کرده‌اند. اینک ما باید گل نیلوفر آبی رشد بدهیم. شما نباید در لجن غرق شوید. باید تخم گل‌های نیلوفر را بکارید. تخم گل نیلوفر آبی یک معجزه است: لجن را به زیباترین گل تبدیل می‌کند.

در شرق گل نیلوفرآبی به دو دلیل همیشه مورد پرستش بوده است. یکی اینکه از درون لجن سربرمی‌آورد ــــ هر انسان فقط از گِل ساخته شده. واژه‌ی انگلیسی انسان از گِل mud می‌آید. واژه عربی برای آدم نیز از همین گِل است؛ زیرا خداوند انسان را از گِل یا لجن آفرید.

ولی امکان رشد دادن گل نیلوفر آبی وجود دارد. این بزرگترین گل است: این گل فقط وقتی گلبرگ‌هایش را می‌گشاید که آفتاب طلوع می‌کند و پرندگان شروع به خواندن می‌کنند و تمام آسمان رنگین می‌شود؛ و چون تاریکی فرامی رسد، باردیگر گلبرگ هایش را جمع می‌کند. این گل عاشق نور است.

دوم اینکه گل نیلوفر کیفیتی بسیار زیبا دارد ــــ گلبرگ‌هایش، حتی برگ‌هایش، چنان مخملین هستند که در شب هنگام، شبنم‌ها روی گلبرگ‌ها و برگ‌هایش جمع می‌شوند. در صبح زود آن شبنم‌ها مانند مروارید و بسیار زیباتراز آن می‌درخشند و نوعی رنگین کمان دورخودشان خلق می‌کنند. ولی زیباترین چیز این است که باوجودی که آن شبنم‌ها روی گلبرگ‌ها و برگ‌ها قرار دارند، برگ‌ها را لمس نمی‌کنند فقط با یک نسیم کوچک آن شبنم‌ها به درون آب سُر می خورند و اثری از خودشان برجای نمی‌گذارند؛ هیچ اثر مرطوب روی گلبرگ یا برگ از خودشان برجای نمی‌گذارند.

در شرق این بسیار نمادین است زیرا شرق می‌گوید که تو باید در دنیا زندگی کنی، ولی توسط آن لمس

نشوی. باید در دنیا باقی بمانی ولی دنیا نباید در تو باقی بماند. باید بدون تاثیرگرفتن و بدون هیچ خراش و تاثیر از دنیا عبور کنی. اگر در وقت مرگ بتوانی بگویی که معرفت تو همانقدر خالص و معصوم است که در وقت زاده شدن آن را آورده ای، یک زندگی مذهبی و روحانی داشته‌ای.

بنابراین گل نیلوفرآبی نماد یک طرز زندگی عارفانه و مذهبی است. بدون اینکه توسط آب لمس شود، از دورن لجن می‌شکفد و بالا می‌آید و بازهم لمس نشده باقی می‌ماند. و این نمادی برای تحول و دگرگونی است. لجن به زیباترین و معطرترین گلی تبدیل شده که این سیاره تاکنون شناخته است.

گوتام بودا چنان عاشق این گل بود که بهشت خودش را بهشت نیلوفر آبی نام نهاد.

با مراقبه‌ی عمیق و شکرگذاری از جهان‌هستی ممکن است که این زمین با گل‌های بیشتر به رشد معرفت ادامه دهد. می‌تواند یک بهشت نیلَوفرین شود.

ولی به مبارزه‌ای بزرگ برای یک انقلاب واقعی در معرفت انسانی نیاز است؛ و همه برای چنین انقلابی فراخوانده شده اند. هرچه می‌توانید برای این انقلاب انجام دهید. تمام زندگی شما باید برای این انقلاب داده شود. شما فرصت دیگری ندارید، چالش دیگری وجود ندارد ـــــ برای رشد شما و برای رشد تمامی این سیاره‌ی زیبا.

این تنها سیاره‌ای در این کائنات بزرگ است که زنده است؛ مرگ آن یک مصیبت عظیم خواهد بود.

ولی می‌توان از این مرگ جلوگیری کرد.

شما باید برای این انقلاب سرباز شوید تا جلوی نیروهای جنایتکار و اهریمنی را که آماده‌اند ما را نابود کنند بگیرید.

The Razor's Edge

فصل سیزدهم

تنها راه خروج، راهِ درون است

The Only Way Out is the Way In

بیماری دنیای امروز، نکبت و تنش آن، نتیجه‌ی مفاهیم احمقانه‌ای است که از گذشته بر بشریت حاکم بوده اند. تمام مذاهب مسئول آن هستند. آنچه که مذاهب انجام داده اند، چه دانسته و چه ندانسته، علت این رنج و مصیبت و تشویش تمام بشریت است. بگذارید علت‌ها را یک به یک بررسی کنیم.

نخست: تمام مذاهب این مفهوم را تحمیل کرده‌اند که خداوند دنیا را آفریده و خدا عالِم و قادر وحاضر است. او همیشه چیز را می‌داند. او برهمه چیز توانا است. او همه جا هست.

این مفهوم، انسان را از انجام هرعملی که دنیا را بهتر و زیباتر کند بازداشته است. وقتی کسی که همه چیز را می‌داند و برهر کاری تواناست و همه جا حاضر است مراقب دنیا است آنوقت تو چه می‌توانی بکنی؟ تو تا کجا را می‌توانی ببینی؟ تو چه مشارکتی می‌توانی بکنی؟ اگر خدا خالق دنیا است تو نمی‌توانی آن را بهتر کنی. هرکاری که بکنی فقط ضرر می‌زنی. نمی‌توانی آن را بهتر کنی؛ نمی‌توانی از خدا عاقل‌تر باشی.

این مفهوم یکی از اساسی‌ترین علت‌های تشویشی است که بشریت دارد و شاید او را نابود کند. فقط فکر کن... طوری که من می‌بینم خدایی وجود ندارد که دنیا را آفریده باشد، که مراقب دنیا باشد. این مسئولیت را بر دوش کسی که وجود ندارد نیندازید. این ما هستیم که اینجاییم و به هر ترتیبی مسئول هستیم که از این فرصت استفاده کنیم یا آن را از کف بدهیم.

خدا را بردارید و انسان را بجای او بگذارید و آنوقت دنیایی کاملاً متفاوت خواهید داشت.

این رنجی کاملاً ناخواسته است. این تشویش همان حماقت ما است. انسان می‌تواند یک زندگی بسیار غنی، پرسرور و شادمان داشته باشد. ولی نخستین نکته این است که باید مسئولیت خودش را بپذیرد.

تمام مذاهب به شما آموخته‌اند که از مسئولیت خویش شانه خالی کنید. آن را به دوش خدا بیندازید... و خدایی وجود ندارد. تو هیچ کاری انجام نمی‌دهی، زیرا فکر می‌کنی که خدا همه کار خواهد کرد ___ و خدایی وجود ندارد که کاری بکند! آنوقت چه انتظار بیشتری داری؟ آنچه که رخ داده و آنچه که رخ می‌دهد وآنچه که رخ خواهد داد نتیجه‌ی طبیعی این مفهوم از خالق است.

اگر به انسان گفته می‌شد که "این هستیِ تو است" یا "تو مسئول هرآنچه که هست هستی: هرکاری که بکنی و هرچه که در اطراف تو رخ بدهد. بالغ باش. بچگانه رفتار نکن..." ولی این خدا به شما اجازه نمی‌دهد که بالغ شوید: خدا بودنِ او متکی به بچه بودن و نابالغ بودنِ شماست.

هرچه احمق‌تر و ابله‌تر باشی، خدا بزرگتر است. هرچه هوشمندتر باشی، خدا کمتر وجود دارد. اگر واقعاً هوشمند باشی، خدایی وجود ندارد. آنوقت جهانِ‌هستی وجود دارد، تو وجود داری، آنوقت خودت خلق کن. ولی آن خالق به تواجازه نمی‌دهد که خالق باشی.

تمامی رویکرد من این است که شما باید خالق باشید. شما باید نیروهای خلاق خود را آزاد کنید. واین تنها وقتی ممکن است که این خدا، که چیزی جز گودو Godot نیست، برکنار شود؛ تماماً از منظرگاه شما از زندگی به کنار برود.

آری، در ابتدا احساس خالی بودن زیاد می‌کنی زیرا آن مکان خدا در تو پر شده بود... میلیون‌ها سال آنجا بوده؛ معبد مقدس درون قلبت با مفهوم خدا پر شده بوده. اینک، ناگهان با دورانداختن آن احساس تهی‌بودن می‌کنی، می‌ترسی و احساس گم‌گشتگی می‌کنی. ولی احساس تهی بودنِ خوب است. این ترس خوب است، این گم‌گشتگی خوب است، زیرا واقعیت همین است و آنچه قبلاً احساس می‌کردی فقط افسانه بود. افسانه‌ها نمی‌توانند کمک زیادی بکنند ــــ شاید قدری تسلی بخش باشند، ولی دلداری و تسلیت چیز خوبی نیست.

آنچه که مورد نیاز است دگرگون شدن است، نه دلداری و تسلیت. آنچه که نیاز است درمان تمام این بیماری‌هایی است که حمل می‌کنی، نه دلداری.

پس نخستین نکته این است: خدا را بردار. منتظر هیچ گودو نباش. گودویی وجود ندارد. هرگز وجود نداشته است.

فریدریش نیچه گفته... من با او مخالف هستم ولی مخالفت من کاملاً با مخالفت دیگران متفاوت است. او می‌گوید: "خدا مرده است." آشکار است که مسیحیان و محمدیان و هندوها و بوداییان با او مخالف هستند، همه با اینِ گفته‌ی او مخالفت می‌کنند. من نیز با او مخالفم، ولی دلیل من این است که خدا نمرده است زیرا ابداً زنده نبوده است. حتی گفتن اینکه "خدا مرده است" یعنی قبول اینکه او وجود داشته و حالا دیگر نیست. نه، او از همان اول وجود نداشته است. انسان با یک افسانه زندگی کرده است.

و این اوضاع، این مصیبت و این تشویش روز افزون...تنش چنان زیاد است که در بیشتر کشورهای پیشرفته، دومین عامل مرگ یک بیماری نیست، بلکه خودکشی است. انسان تحت فشار زیاد است، برای روزهای پی درپی، و به نظر راهی برای خروج از آن نیست. و تشویش به افزوده شدن ادامه می‌دهد. و فرد حتی نمی‌تواند دلیل رنج خودش را بداند. چرا باید اینهمه رنج بکشیم؟ چه کرده‌ایم؟

زندگی به نظر بی ارزش می‌آید. در زندگی انسان باهوش نقطه‌ای فرا می‌رسد که او می‌بیند همه چیز عبث و بی‌معنی است.

پس چرا به خود زحمت بدهیم؟ چرا تمامش نکنیم؟ چرا از شر آن خلاص نشویم؟ زندگی چیزی جز درد و رنج برایت نداشته و چیزی هم جز رنج نخواهد داد. آری، در جایی تریاقی وجود دارد: آن امید... شاید فردا اوضاع بهتر شود. شاید اگر نه امروز، فردا بتوانی لحظاتی از سرور را مزه کنی.

ولی حتی با این وجود... به نظر ارزشش را ندارد. کاروانی بسیار طولانی از رنج‌ها و آنوقت گاه‌گاهی

لحظه‌ای که در آن می‌خندی یا لبخندی می‌زنی. و تا بیایی لبخند را بزنی رفته است. شاید آن لحظه نیز تخیلات تو بوده باشد. فقط برای اینکه خودت را بکشانی و ادامه بدهی شروع می‌کنی به رویابافی در مورد چیزهایی که واقعاً وجود ندارند. درواقع عملکرد رویادیدن همین است.

شاید ۹۹,۹ درصد از مردم یا بیشتر به رویا نیاز دارند: شش ساعت در شب. وآیا فکر می‌کنید فقط همین است؟ در هر لحظه چشمانت را ببند و درخواهی یافت که رویایی در آنجاست و در کار است. رویا همیشه وجود دارد. شما به من گوش می‌دهید و یک رویا آنجا هست. در جاده راه می‌روی و آن رویا در درونت حرکت می‌کند. باید از دنیای بیرون و اطراف هشیار باشی، وگرنه مردم فکر می‌کنند که قاطی کرده‌ای. تو قاطی نکرده‌ای و فقط رویا می‌بینی؛ توجهت دیگر به بیرون نیست با رویاها ابرآلوده شده‌ای و دنیای بیرونی را از یاد برده ای. شش ساعت رویا در شب، و چند ساعت رویا دیدن در روز؟! تاکنون هیچ کس اندازه نگرفته که ما چند ساعت در روز را در رویا به سر می‌بریم. من فکر نمی‌کنم که شما بیش از دو ساعت در روز را بدون رویا به سر ببرید___ درست همانقدر که در شب در رویا هستید.

من فکر نمی‌کنم که شما بیش از دو ساعت در روز را بدون رویا به سر ببرید، زیرا اگر بتوانید در روز دو ساعت را بدون رویا زندگی کنید و کاملاً بیدار باشید، آن دو ساعت مراقبه‌ی شما خواهند شد. آن دو ساعت اسرار بسیار گرانبهایی را برایتان آشکار خواهند کرد.

ولی بشریت معمولی، انسان متوسط به رویا نیاز دارد. چرا؟ زیرا زندگی، در واقعیت آن، بسیارناراحت کننده، بسیار زشت و بسیار متعفن است. آن رویاها جانشینی هستند برای این واقعیت. رویاها زیبا هستند. به زندگیت بوی خوش می‌بخشند: امید، افسانه؛ آن‌ها به تو کمک می‌کنند که دیوانه نشوی. واقعیت دیوانه‌کننده است.

و به نظر من، خدا، روح القدس و پسر و پاپ، پاپ مصون از خطا infallible ... البته او باید هم مصون از خطا باشد زیرا نماینده‌ی مسیح است: تنها پسر خدا! چگونه می‌تواند خطا در کارش باشد! و هر مذهبی چیزهایی مشابه این‌ها دارد. شما به این اشخاص نیاز دارید. این‌ها افسانه‌هایی هستند که توسط رنج شما آفریده شده اند. مردمان حیله‌گر از رنج شما برای مقاصد نفسانی خودشان بهره‌کشی می‌کنند.

سیاستگران نیز به این افسانه‌ها نیازمند هستند. حتی یک سیاستگر دیوانه همچون آدلف هیتلر نیز به رحمت و برکت خدا نیاز دارد. اگر خدایی وجود نداشته باشد، چه کسی برای آدلف هیتلر دعا کند؟! و اسقف اعظم مسیحی در آلمان او را دعا می‌کند و برایش برکت الهی آرزو می‌کند! حالا معجزه را می‌بینید؟ آدلف هیتلر توسط کشیش خدا مستحق برکت می‌شود: "تو موفق خواهی شد." چرچیل هم در انگلستان توسط کشیش همان خداوند مورد دعا و رحمت قرار می‌گیرد: "موفق خواهی شد." خود پاپ هم برای موسولینی دعا می‌کند: "تو موفق خواهی شد." و هیچکس این تضاد را نمی‌بیند: که یک خدا و یک پاپ مصون از خطا... و همین اسقف آلمانی هم تحت نظارت پاپ است!

ولی پاپ باید که موسولینی را دعا کند و برایش رحمت آرزو کند؛ وگرنه موسولینی او را اخراج می‌کند و کسی دیگر را بجای او می‌نشاند تا حاضر باشد برایش دعا کند. وقتی که پاپ در قدرت باشد، حتی موسولینی نیز یک فاشیست نیست! حتی پاپ می‌گوید، "او خردمندترین مرد است، انسان‌ترین

و منصف‌ترین است." ـــ بنیتو موسولینی! و همان پاپ، پس از اینکه موسولینی شکست خورد او را یک فاشیست اعلام می‌کند. و این‌ها پاپ‌های لغزش ناپذیر شما هستند. حالا یک سیاستگر دیگر که با موسولینی مخالف است در قدرت است که پاپ باید برایش دعا کند.

آیا این توطئه‌ی ساده را بین کشیش‌ها و سیاستگران نمی‌بینید؟ آنان توده‌ها را فریب می‌دهند. کشیش از سوی خدا فتوا صادر می‌کند و تایید می‌کند که این مرد برای ریاست جمهوری یا نخست وزیری مردی مناسب است. البته که سیاستگران به این نیاز دارند زیرا توده‌ها به کشیش گوش می‌دهند. به نظر آنان کشیش بی‌طرف است، او کاری با سیاست ندارد... او ورای سیاست است... ولی چنین نیست!

کشیش در دست‌های سیاستگر است. آنچه من به شما می‌گویم این است که این کشیش‌ها و این سیاستگران پیوسته در توطئه بوده اند، باهم همکاری می‌کرده اند: دست در دست هم: سیاستگر قدرت سیاسی دارد و کشیش قدرت مذهبی. سیاستگر از کشیش حمایت می‌کند و کشیش برای سیاستگر دعا می‌کند و برکت می‌طلبد ـــ و توده‌ها مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند و خونشان توسط هردو مکیده می‌شود.

خدا را که بردارید، کشیش را برداشته‌اید و سیاست را که بردارید، توطئه بین سیاستگر و کشیش را برداشته‌اید. و اگر هردوی اینان برداشته شوند نیمی از رنج‌های شما ازبین خواهد رفت.

و مفهوم خدا به شما رویایی از یک زندگی بهتر می‌بخشد: زندگی پس از مرگ، شاید در بهشت و یا در تناسخی دیگر. پس زیاد نباید نگران باشی! این زندگی بسیار کوچک و حقیر است، چه اهمیتی دارد؟ درمقایسه با میلیون‌ها میلیون سال نوری، این هفتاد سال چه اهمیتی دارد؟ ابداً به حساب نمی‌آید!

بنابراین مذاهب به مردم گفته‌اند: "هفتاد سال رقمی نیست. این رنجها از بین خواهند رفت و اگر بدون مبارزه با آن، بگذارید که بگذرند، زندگانی بعدی، در آن زندگی ورای مرگ، پاداش‌های فراوان در انتظار شما خواهند بود."

این‌ها مردمی هستند که مانع شده‌اند شما اوضاع را در این زمین تغییر بدهید. به ویژه آنان از دگرگونی و تحول انسان جلوگیری کرده اند، زیرا تمام مصیبتی که در دنیا می بینید ریشه در انسان دارد. و اگر انسان تغییر نکند، این تنش‌ها به زیادشدن ادامه می‌دهند و این تشویش‌ها و نابسامانی‌ها ادامه خواهند داشت و زیادتر می‌شوند.

هرگونه امکانی هست که تا پایان قرن (بیستم) تمام بشریت دست به یک خودکشی همه جانبه بزنند: یک جنگ جهانی. و فکرکردن در مورد امکان آن زیاد دشوار نیست، زیرا مردمی که در قدرت هستند، کسانی که سلاح‌های اتمی دارند، انسان‌هایی بسیار درجه سه و حقیر هستند. به نظر می‌رسد برای اینکه یک سیاستگر موفق باشی باید مطلقاً ابله، حیله گر، متعصب و دروغگو باشی و پیوسته وعده بدهی ـــ با علم به اینکه هیچکدام از وعده هایت وفا نخواهند شد ـــ و از سخنان زیبا برای پوشاندن واقعیت‌های زشت استفاده کنی.

امروزه هرکدام از کشورهای قدرتمند صاحب مقادیر عظیمی از سلاح‌های اتمی هستند. به قدری زیاد

که اگر بخواهیم، هم اکنون می‌توانیم هفتصد زمین مانند این را با آن سلاح‌ها نابود کنیم.... چهره‌های سیاستمدران فقط نقاب است. آنان یک چیز را می‌گویند و کاری دیگر می‌کنند. و قدرت در دست چنین مردمی است. هر دیوانه‌ای می‌تواند دگمه‌ای را فشار دهد و تمام بشریت را نابود کند: تمامی حیات را بر روی این زمین ازبین ببرد.

ولی شاید در عمق وجود، بشریت نیز مایل است از شر این حیات خلاص شود. شاید هرفرد به تنهایی شهامت خودکشی نداشته باشد، ولی در مقیاس توده ای، شاید همه آماده باشند که ازبین بروند.

به یاد داشته باشید که این افراد به تنهایی نیستند که جنایات بزرگی مرتکب می‌شوند. همیشه جمعیت‌ها و توده‌ها هستند که مرتکب جنایات بزرگ می‌شوند، زیرا در یک جمعیت هیچ فردی فکر نمی‌کند که "من مسئول آنچه که رخ می‌دهد هستم." او می‌پندارد، "من فقط با این مردم همراهی می‌کنم." وقتی به تنهایی مرتکب عملی می‌شوی، باید قبل از دست زدن به آن سه بار فکر کنی: چه می‌کنی؟ آیا درست است؟ آیا وجدانت قبول می‌کند؟ ولی وقتی که یک جمعیت دست به کاری می‌زند می‌توانی در آن جمع گم شوی. هیچکس هرگز پی نخواهد برد که تو نیز بخشی از آن بوده ای.

حتی کشوری مانند آلمان، که می‌توان گفت یکی از هوشمندترین، بافرهنگ‌ترین و پیچیده‌ترین مردمان را دارد و نوابغ بزرگی را در زمینه‌های فلسفه و علم و هنر و شعر به دنیا داده ــــ در هر زمینه‌ای آلمان نوابغ بزرگی به بشریت هدیه کرده است ــــ.... ولی انسان فقط تعجب می‌کند که کشور هگل Hegel، فورباخ Feuerbach ، کانت، مارکس، فروید، آینشتن؛ این کشور تحت قدرت آدلف هیتلر درآمد ــــ که دیوانه‌ای بیش نبود.

چه اتفاقی افتاد؟ حتی مردی چون مارتین هایدگر Martin Heidegger که بزرگترین فیلسوف معاصر دنیا بود از هیتلر حمایت کرد. فکرش هم بسیار تکان دهنده است: من همیشه این مرد را تحسین می‌کردم زیرا هوشمندی او غیرقابل مقایسه است. سایر فیلسوفان به گرد پای او نمی‌رسند: سارتر، مارسل، یاسپرز، همگی کیلومترها عقب هستند. هیچکس حتی به نزدیکی او هم نمی‌رسد؛ حتی فهم سخنانش هم خیلی آسان نیست. ولی او از آدلف هیتلر حمایت کرد. و وقتی آلمان جنگ را باخت و هیتلر خودکشی کرد، او گویی که از یک رویا بیدار شده است. آنوقت فهمید که چه کرده است: "این مرد فقط دیوانه بود و من از او حمایت کردم."

این نکته‌ای است که من می‌گویم: حتی وقتی چشمانت خوب باز است، شاید در حال رویادیدن باشی. حالا هایدگر مشغول دیدن رویا بود و رویایش را روی آدلف هیتلر فرافکنی کرده بود، زیرا می‌دید که این مرد قدرت دارد، قدرتی دارد که می‌تواند روی توده‌ها تاثیر بگذارد، چیزی که مارتین هایدگر نداشت. او حتی نمی‌توانست یک سخنرانی ساده بکند، زیرا همه محل را ترک می‌کردند. طوری که او حرف می‌زد، چیزهایی که می‌گفت، پیچیدگی‌هایی که با خود می‌آورد... چه کسی می‌خواست به او گوش بدهد؟

او هیچ قدرتی را روی مردم نداشت و او آدلف هیتلر را می‌دید ــــ توده‌ها مات و مبهوت می‌شدند و گویی در وضعیت هیپنوتیزم قرار می‌گرفتند. پس او رویایش را روی هیتلر فرافکنی کرد ــــ رویای اینکه دنیا چگونه باید باشد ــــ هیتلر آن را برایش ممکن خواهد ساخت. ولی او بیگناه بود. او نمی‌دانست که این

مرد افکار خودش را داشت که با دنیا چه باید کرد! هیتلر به هیچ فیلسوفی گوش نمی‌داد. و هایدگر مطلقاً در ورای افکار هیتلر قرار داشت. آنان حتی نمی‌توانستند یک مکالمه‌ی هوشمندانه با هم داشته باشند.

مذاهب به انسان افسانه‌هایی برای زیستن داده اند. اینک تمامی آن افسانه‌ها ورشکسته‌اند و انسان چیزی ندارد که برایش زندگی کند ــــ تشویش از اینجا آغاز می‌شود.

تشویش یک وضعیت معمولی از نگرانی نیست. نگرانی همیشه حول یک مشکل مشخص دور می‌زند: پول نداری، نگران هستی؛ لباس کافی نداری و سرما در راه است، یک نگرانی خاصی داری؛ بیمار هستی و دارو نداری و نگرانی وجود دارد. نگرانی در مورد یک مشکل مشخص است.

تشویش چنین نیست. فقط همین زنده بودن به نظر عبث می‌آید و بی‌فایده. همین نفس کشیدن به نظر کاری دشوار و غیرضروری می‌آید، زیرا فردا چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دیروز نیز همچنین فکر می‌کردی که فردا چه خواهد شد... اینک همان فردایی است که دیروز نگرانش بودی ــــ و هیچ اتفاقی نیفتاده است. و این روند سال‌ها ادامه داشته است. و به فرافکنی برای آینده ادامه می‌دهی.

لحظه‌ای خواهد رسید که شروع می‌کنی به این تشخیص که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. آنوقت دچار تشویش می‌شوی. در تشویش فقط یک چیز وجود دارد: چگونه به نوعی از این چرخه‌ی زندگی بیرون بزنی؟ ــــ بنابراین خودکشی تنها راه است! برای همین است که اینهمه رایج شده است. و این خواسته‌ی ناخودآگاه بشریت که جنگ جهانی سوم رخ بدهد... " پس من مسئول نیستم که خودم را می‌کشم... جنگ جهانی همه را کشت و مرا نیز کشته است!"

ولی تمام این اوضاع می‌تواند تغییر کند.

ما فقط باید آن فرضیه‌ی مقدم و اساس بحث انسانِ گذشته را عوض کنیم: خدا را بردارید، بهشت و جهنم را بردارید، مفهوم پاداش در آینده را بردارید و از اینِ فکر دست بردارید که یک ناجی موعود خواهد آمد و شما را از رنج نجات خواهد داد.

از این فکر دست بردارید که دیگران مسئول رنج و مصیبت شما هستند، این فکر را دور بیندازید که دیگری می‌تواند به زندگی شما معنا ببخشد. خدا وجود ندارد. همراه او روح القدس ناپدید می‌شود و آن پسر نیز همچنین! خدا مرکز توجه تمام این افسانه است. آن مرکز توجه را کنار بگذارید و آنگاه تمامی آن کاخ که از ورق‌های بازی ساخته شده به زمین سقوط می‌کند. فقط قدری شلاق لازم است....

بپذیر که تنها هستی، تنها زاده شده‌ای و تنها خواهی مرد و باید این واقعیت را بپذیری که تنها زندگی می‌کنی ــــ شاید در جمع باشی ولی تنها زندگی می‌کنی ــــ شاید با همسر و دوست‌دختر یا دوست‌پسرت زندگی می‌کنی. آنان نیز در تنهابودن خودشان تنها هستند و تو هم در تنها بودن خودت تنهایی؛ و آن تنهابودن‌ها همدیگر را لمس نمی‌کنند، هرگز همدیگر را لمس نمی‌کنند.

شاید با کسی بیست سال یا سی سال و یا پنجاه سال زندگی کرده باشی ــــ فرقی ندارد: باهمدیگر بیگانه خواهید ماند. همیشه و همیشه بیگانه خواهید بود. این واقعیت را بپذیر که ما بیگانه هستیم: که من تو را نمی‌شناسم و تو مرا نمی‌شناسی. من خودم نمی‌دانم که کیستم، پس چگونه می‌توانم تو را بشناسم؟

ولی مردم تصور می‌کنند که زن باید شوهرش را بشناسد و شوهر تصور می‌کند که زنش باید او را بشناسد. همه طوری عمل می‌کنند که گویی دیگران ذهنشان را می‌خوانند و باید بشناسند و حتی قبل از اینکه نیازها و مشکلاتت را بازگو کنی، دیگران باید آنها را بدانند و باید کاری بکنند. تمام اینها بی‌معنی است. هیچکس تو را نمی‌شناسد، حتی خودت نیز خودت را نمی‌شناسی! پس انتظار نداشته باش که دیگری تو را بشناسد: این امکان ندارد؛ طبیعت امور چنین نیست.

ما بیگانه هستیم. شاید تصادفی ملاقات کرده باشیم و باهم هستیم، ولی تنهابودن ما وجود دارد. این را فراموش نکنید؛ زیرا باید روی آن کار کنید. فقط از این نقطه است که می‌توانید نجات یابید و رستگار شوید.

ولی شما درست عکس این را انجام می‌دهید: چگونه تنهابودنتان را فراموش کنید؟ دوستِ‌پسر، دوستِ‌دختر؛ به سینما برو؛ مسابقه‌ی فوتبال؛ در جمعیت گم بشو؛ در سالنِ دیسکو برقص؛ خودت را فراموش کن؛ الکل بخور؛ داروی مخدر مصرف کن؛ ولی هرطور شده نگذار این تنهابودن به سطح خودآگاهیت برسد! ـــ و در همینجاست که تمام آن راز خوابیده است.

باید تنهابودنت را بپذیری، که به هیچ وجه نمی‌توانی از آن پرهیز کنی. و هیچ راهی برای تغییر طبیعت آن نیست. این طبیعت اصیل وجودت است. خودت است.

و تو از خودت فرار می‌کنی. آنوقت رنج وجود خواهد داشت، مشکلات وجود خواهند داشت. و برای حلِ یک مشکل، ده مشکل بیشتر می‌آفرینی و همینطور ادامه دارد. به زودی فقط مشکلات تو را احاطه خواهند کرد و در مشکلات خودت غرق خواهی شد. آنوقت فریاد می‌زنی: "چرا تنش‌ها فزونی می‌گیرند؟ چرا اینهمه رنج وجود دارد؟" ـ– گویی که کسی برای این سوالات پاسخ‌های ازپیش آماده دارد. آری کسی پاسخ را دارد: خود تو.

چون من پاسخ را در درون خودم یافته ام می‌توانم این را با قدرت و اعتبار به شما بگویم. این اعتبار و قدرت از هیچ خدا یا هیچ مسیح و ناجی و یا از وداها و یا قرآن و انجیل صادر نشده است. نه. این اعتبار و قدرت از تجربه ام ناشی می‌شود.

من در زندگیم میان میلیون‌ها انسان زندگی کرده ام ولی برای یک لحظه از یاد نبرده ام که تنها هستم، که تنهابودنم غیرقابل لمس است، هیچکس نمی‌تواند به آن دست بیابد. این تنها بودن در دسترس خودم است، زیرا که همان وجود من است.

بنابراین لحظه‌ای که از فرار از خودت دست برداشتی و از غرقه ساختن خودت در انواع مواد مخدر و روابط و ادیان و خدمت به بشریت دست برداشتی ـــ امروزه برخی به این کار مشغول اند: خدمت به بشریت! این چیزی جز فرار از خودشان نیست. ولی نفس را ارضاء می کند زیرا آنان به بشریت خدمت می‌کنند.

من خادمین بسیاری را می‌شناسم، خادمینِ بزرگ و وقتی با آنان صحبت می‌کنم و آنان را سر نکته اصلی می‌آورم و وقتی به زانو در می‌آیند تقریباً همگی با اشک و ناله می‌گویند که: "شاید حق با تو باشد؛ ما درحال فرار هستیم. ما فکر می‌کنیم که به این مردم فقیر کمک می‌کنیم، ولی به نظر می‌رسد که ما

نتوانسته‌ایم هیچیک از مشکلات خودمان را حل کنیم."

این به نظر بهترین راه گریزی است: می‌توانی مشکلات خودت را به کناری بگذاری! و چگونه می‌توانی اینهمه خودخواه باشی که وقتی تمام بشریت در رنج است، تو به مشکلات خودت بپردازی؟! وقتی دیگران در رنج هستند به آنان کمک کن! بنابراین می‌توانی در لباسی زیبا مشکلات خودت را نادیده بگیری و کنار بگذاری ــــ حتی فکرکردن به آنها خودخواهانه است.

ولی با آن مشکلات تو به چه کسی می‌توانی کمک کنی و چگونه؟ تو تمام مشکلات خودت را بر سر کسانی خواهی ریخت که قصد کمک به آنان را داری. شوهر مشکلاتش را بر سر زنش خالی می‌کند و زن آن‌ها را روی شوهرش می‌ریزد. والدین بر سر فرزندان خالی می‌کنند و هرکسی مشکلاتش را روی دیگران خالی می‌کند بدون اینکه ببیند که دیگری نیز همین کار را می‌کند.

از خالی کردن مشکلات خود روی دیگران دست بردار. باید مشکلات خودت را حل کنی و هر فرد باید خودش مشکلاتش را حل کند.

و تعداد مشکلات زیاد نیست. فقط یک مشکل است که حل نکرده‌ای که سبب ایجاد زنجیره‌ای از مشکلات حل نشده گشته است. و آن مشکل این است: چگونه بدون ترس وارد تنهابودنت شوی؟ و لحظه‌ای که بدون ترس وارد تنها بودن خودت شوی، چنان تجربه‌ی زیبا و شعف‌آوری است که هیچ چیز با آن قابل مقایسه نیست.

این ابداً مشکلی نیست. حلال تمام مشکلات تو است. ولی تو از آن یک مشکل ساخته‌ای زیرا به دیگران گوش داده‌ای و از آنان پیروی کرده ای: کوری که از رهبران کور و کشیش‌ها پیروی کرده است. و همگی آنان در یک دایره حرکت می‌کنند و هرکسی فکر می‌کند که انسان جلویی او قادر به دیدن است و همین در مورد فرد جلویی نیز صدق می‌کند: او نیز دامان دیگری را نگه داشته و باور کرده که او می‌داند به کجا می‌رود و همگی آنان در یک دایره چرخ می‌خورند و هیچکس به هیچ کجا نمی‌رود. پیروان از رهبران پیروی می‌کنند و رهبر نیز از پیروان پیروی می‌کند!

باید توقف کنی و از این بازی ابلهانه‌ی رهبران و پیروان بیرون بزنی. فقط باید خودت باشی و به یاد داشته باشی که ما تنها زاده شده‌ایم، پس تنهابودن واقعیت وجود ماست و ما تنها خواهیم مرد؛ و بنابراین تنهایی ذات اصیل ماست.

و بین زایش و مرگ، بین این دو نقطه که تو تنهای مطلق هستی، زندگی چگونه می‌تواند چیز دیگری باشد؟ زندگی در هر لحظه یک تنهایی است. پس با شادمانی آن را بپذیر؛ تا حدممکن و به هر مقدار که می‌توانی واردش شو.

این تنهابودن، معبد مذهب من است. این معبد از سنگ و مرمر ساخته نشده است؛ از آگاهی و معرفت تو ساخته شده. واردش شو و هرچه عمیق‌تر بروی، مشکلات دورتر می‌روند.

لحظه‌ای که به مرکز وجودت دست بیابی، به وطن رسیده ای. و از آن نقطه می‌توانی به بیرون بیایی و هرکاری را که مایلی انجام دهی. آنوقت هرعملی انجام دهی کمک خواهد بود، خدمت خواهد بود و یک

سهیم شدن. دیگر چیزی را بر سر دیگران خالی نخواهی کرد.

از یک سو،کشیش به تو آرزوی دنیای دیگر و جاه‌طلبی برای آن و برای فردا را داده است. سیاستگر نیز این دنیا را به تو می‌دهد: می‌توانی رییس جمهور شوی. در آمریکا هرکسی می‌تواند رییس جمهور شود، تمام شهروندان یکسان هستند. چه بی‌معنی! هیچ دو شهروندی یکسان نیستند! فقط حیله گرترین شهروند می‌تواند رییس جمهور شود؛ نه همه! دستِ‌کم نه آنان که می‌توانند کمکی به دیگران بکنند.

در هرکشور فقط جاه طلب‌ترین مردم می‌توانند به مقامات بالای سیاسی دست پیدا کنند زیرا این یک مسابقه است و باید کاملاً جاه‌طلبی داشته باشی که همه چیز را فدای آن کنی. و نباید برایت مهم باشد که چه می‌کنی و آیا درست است یا نادرست. فقط باید هدف نهایی را مد نظر داشته باشی؛ اینکه از چه راهی به آن می‌رسی و آیا راه شرافتمندانه‌ای است یا نه، نباید مورد پرسش قرار گیرد. اگر شکست بخوری، همه چیز خطا بوده است و اگر پیروز شوی همه چیز درست بوده است. موفقیت درست است و شکست خطا است. این روشی است که سیاستگران همه را آموزش داده اند.

هرآنچه را که کشیش‌ها و سیاستمدران در درونتان کارگذاشته‌اند به دور بیانداز و همچنان‌که خودت را سبکبار می‌کنی، لحظه‌هایی از وجود خالص خود را خواهی یافت.

این چیزی است که من مراقبه می‌خوانم.

وقتی که طعم آن را چشیدی؛ تو را برای همیشه دگرگون می‌سازد.

Rajnesesh Bible

واقعیات و رویدادهایی از زندگی اشو

Some Biographical facts and events from the life of Osho

سال های کودکی

۱۹۳۱

باگوان شری راجنیش Bhagwan Shree Rajneesh در ۱۱ دسامبر در روستای کوچوادا Kuchwada در ایالت مادیاپرادش Madhya Pradesh هند زاده شد. او فرزند ارشد یک تاجر افتاده و فروتن بود که به مذهب جین Jain تعلق داشت. هفت سال اول زندگی را با پدربزرگ و مادربزرگٍ مادری‌اش به سر برد که به او آزادی مطلق داده بودند که هرکاری دوست داشت انجام دهد؛ و کاملاً از کاوش های او برای دستیابی به حقایق زندگی حمایت می کردند.

۱۹۳۸

پس از مرگ پدربزرگش، او رفت تا با والدینش در شهر گاداوارا Gadawara که بیست هزار سکنه داشت زندگی کند. مادربزرگش همراهش رفت تا با او زندگی کند و تا سال ۱۹۷۰ که از دنیا رفت، سخاوتمندترین دوست او باقی ماند. او خودش را مرید این نوه‌اش اعلام کرده بود.

۱۹۴۶

باگوان نخستین تجربه‌ی ساتوری satori (اشراق لحظه ای) خودش را در سن چهارده سالگی داشت. در طول سالیان، آزمایشات او با مراقبه عمق گرفت. شدت کاوش‌های روحانی او بر سلامت جسمانی‌اش تاثیر گذاشته بود و والدین و دوستانش می ترسیدند که او زیاد عمر نکند.

سال های دانشگاه

۱۹۵۲

باگوان در بیست ویک سالگی و در ۲۱ مارس ۱۹۵۲ (اول نوروز) به اشراق رسید: به والاترین اوج معرفت انسانی. او می‌گوید که در اینجا زندگینامه‌ی بیرونی‌اش به پایان رسید و از آن پس در یک موقعیت بی‌نفسی در یگانگی با قوانین درونی حیات به زندگی ادامه داده. او تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه ساگر Sagar ادامه داد و در سال ۱۹۵۶ با رتبه‌ی اول در رشته‌ی فلسفه فارغ التحصیل شد. او برنده‌ی مسابقه‌ی مناظره‌ی سراسری هند شد و مدال طلایی را در رشته‌ی تحصیلی خود کسب کرد.

۱۹۵۷

باگوان به تدریس در کالج سانسکریت ریپور Raipur مشغول شد. یک سال بعد او در دانشگاه جبل‌پورٍ Jabalpur به مقام استادی فلسفه رسید. او یک سال بعد این شغل را ترک کرد تا خودش را تماماً

وقف آموزش مراقبه به انسان امروزی کند. در سال های ۱۹۶۰ او به مسافرت سراسری و بی وقفه در هندوستان پرداخت و به "آچاریا (آموزگار) راجنیش" معروف شد و هرکجا که رفت خشم و قهر نظام حاکم را برانگیخت.

او در سخنرانی های جنجال برانگیزش نفاق صاحبان منافع در جامعه را آشکار می کرد و بی‌پرده می‌گفت که آنان مانع دستیابی انسان به ابتدایی ترین حق خودش ــــ حق خودبودن ــــ هستند. او در حضور جمعیت ها ده هزار نفری سخن می گفت و با سخنانش قلب میلیون‌ها انسان را لمس می کرد.

سال های بمبئی

۱۹۶۸

او در بمبئی مستقر و به کار تدریس مشغول شد. بطور منظم اردوگاه‌های مراقبه را در مناطق کوهپایه‌ای اداره می کرد و در آن‌ها روش انقلابی مراقبه ی پویا dynamic meditation را معرفی کرد که با تخلیه‌ی ذهن وبدن، سبب توقف ذهن می‌شود. از ۱۹۷۰ به بعد شروع به مُشَرَف کردن سالکین به نهضت نئوسانیاسneo-Sannyas کرد: طریقت تعهد به اکتشاف خویشتن و مراقبه کردن؛ که از طریق عشق و هدایت شخصی او شکل می‌گرفت. در اینجا او "باگوان" ــــ وجود متبرک ــــ خوانده می‌شد.

۱۹۷۰

نخستین جویندگان حقیقت از غرب وارد شدند که در میان آنان بسیاری از افراد حرفه ای وجود داشتند. شهرت باگوان شروع به انتشار در اروپا، آمریکا، استرالیا و ژاپن کرد. اردوگاه‌های ماهانه برای مراقبه به کار ادامه می‌دادند و در ۱۹۷۴ مکانی جدید در پونا یافته شد که آموزش‌های او می توانست در آن گسترش پیدا کند.

سال های پونا

۱۹۷۴

در بیست و یکمین سالگرد اشراق باگُوان، معبد جدید در پونا افتتاح شد. شعاع نفوذ باگوان جهانی شد. درهمین زمان، سلامت او بطور جدی اُفت پیدا کرد. او بیشتر و بیشتر به خلوت اتاق خود روی می‌آورد و روزانه فقط دو بار بیرون می‌آمد: برای سخنرانی‌های بامدادی، و برای مراسم تشرف و توصیه به مریدان در عصر.

گروه های درمانی که ترکیبی بودند از بینش های شرقی و روان‌درمانی غربی تاسیس شدند. ظرف دوسال معبد پونا به عنوان "بهترین مرکز رشد و درمان در دنیا" شناخته شد.

سخنرانی‌های باگوان شامل تمام سنت‌های مذهبی دنیا بود. در همین زمان، دانشوری وسیع او در علوم و تفکر غربی، و روشنی کلام و عمق مباحث و استدلال های او، آن فاصله‌ی باستانی میان شرق و غرب

را نزد شنوندگان او ازبین می برد. سخنرانی های او که ضبط و به کتاب تبدیل می شدند شامل صدها کتاب‌اند و توسط صدها هزار نفر خوانده و جذب شده‌اند. در اواخر دهه‌ی هفتاد، معبد باگوان در پونا برای سالکین حقیقت به یک مکه تبدیل شده بود.

نخست وزیر هندوستان، مورارجی دسای Morarji Desai، که یک زاهد هندو بود، هرگونه مانعی را ایجاد کرد تا پیروان او نتوانند معبد باگوان را به نقطه ای دورافتاده در هند منتقل کنند تا در آنجا بتوانند آموزش‌های باگوان را در محیطی خودکفا پیاده کنند و در عشق و مراقبه و خلاقیت و خنده زندگی کنند.

۱۹۸۰

در یکی از سخنرانی های او، عضو یکی از فرقه‌های سنتی هندو به جان باگوان سوء قصد کرد. هنگامی که مذاهب رسمی و کلیساها در شرق و غرب با او مخالفت می‌کردند، او در این زمان حدود دویست و پنجاه هزار مرید در سراسر دنیا داشت.

مرحله‌ای تازه ـــ راجنیش پورام ـــ ایالات متحده آمریکا

۱۹۸۱

در اول ماه می، باگوان از سخن گفتن دست کشید و وارد یک دوره "ارتباط ساکت دل–به–دل" با مریدانش شد. بدنش از یک کمر درد مزمن در رنج بود و به استراحت پرداخته بود. او توسط پزشکان و مراقبینش برای درمان و احتمال یک عمل جراحی فوری به ایالات متحده برده شد. مریدان آمریکایی او زمینی به مساحت ۶۴۰۰۰ هکتار را در صحرای مرکزی ایالت اورگان Oregan خریداری کردند. آنان از باگوان دعوت کردند به آنجا برود که در آنجا به سرعت بهبود پیدا کرد. در آنجا یک جمع کشاورزی نمونه با سرعتی باورنکردنی و نتایج موفق به راه افتاد؛ و آن زمین‌های بیجان و کویری با تلاش شبانه‌روزی مریدانش به یک واحه‌ی سرسبز تبدیل شد که می توانست ۵۰۰۰ نفر را تغذیه کند.

در جشن های سالانه که برای دوستداران باگوان از سراسر دنیا تدارک داده می شد، بیش از ۲۰۰۰۰ نفر در این شهر تازه تاسیس راجنیش پورام Rajneeshpuram تغذیه و اسکان داده می‌شدند.

به موازات رشد سریع این جمع در اورگان، جمع های بزرگ دیگری در تمام شهرهای عمده‌ی کشورهای غربی و ژاپن ایجاد می‌شد که توسط درآمد کسب و کارهای مستقل خودِ مریدان اداره می‌شدند. در این زمان، باگوان به عنوان یک رهبر دینی، برای اقامت دائم در آمریکا تقاضا داد؛ ولی درخواست او توسط دولت آمریکا رد شد؛ یکی از دلایل رد تقاضای او پیمان سکوتی بود که در آن زمان مراعات می کرد. همزمان، این شهر جدید در آمریکا مورد حملات روزافزون قانونی توسط حکومت ایالتی اورگان و اکثریت شهروندان مسیحی آنجا قرار داشت. قانون استفاده از زمین اورگان که برای حفظ محیط زیست وضع شده بود، اسلحه ای بود برای مبارزه با این شهر جدید، که تلاش عظیمی کرده بود تا آن صحرای خشک و لم‌یزرع را به سرزمینی سبز و حاصلخیز تبدیل کند. در واقع، آن شهر در دنیا بعنوان یک شهرنمونه‌ی زیست محیطی شناخته شده بود.

در اکتبر ۱۹۸۴ باگوان شروع کرد به سخن گفتن برای گروه کوچکی از دوستانش در محل اقامت خود؛ و در جولای ۱۹۸۵ او شروع کرد به سخنرانی برای هزاران سالک.

۱۹۸۵

در ۱۴ سپتامبر، منشی خصوصی باگوان همراه با چندتن از اعضای تیم مدیران آن شهر ناگهان رفتند؛ و روندی از اعمال غیرقانونی که توسط آنان انجام شده بود آشکار شد. باگوان از مقامات آمریکایی دعوت کرد به آن شهر بروند و تحقیقات کاملی را انجام دهند. مقامات از این فرصت استفاده کردند و به مبارزه با آن جمع شتاب بیشتری دادند.

در ۲۹ اکتبر باگوان بدون حکم بازداشت در شهر شارلوت charlotte در ایالت کارولینای شمالی بازداشت شد. در زمان تفهیم اتهام دستِ و پای او را به زنجیر کشیدند. سفر به اورگان ــــ او باید در آنجا در دادگاه حاضر می شد ــــ که معمولاً پنج ساعت پرواز بودــــ هشت ساعت به طول انجامید. در چند روز اول بازداشتِ او هیچگونه اثر و ردپایی از او وجود نداشت. بعدها او آشکار کرد که در زندان ایالتی اوکلاهما او را تحت نام دیوید واشنگتن David Washington ثبت نام کرده بودند و در یک سلول همراه با فرد زندانی دیگری که مبتلاٌ به تبخال مُسری herpes بود نگه داشته بودند ــــ مرضی که در صورت سرایت می توانست به مرگ باگوان منجر شود.

پس از دوازده روز مجازات زندان و زنجیر و درست یک ساعت قبل از اینکه آزاد شود، بُمبی را در زندان پورتلند در اورگان یافتند. تمام ساکنین آن مکان بجز باگوان از آنجا تخلیه شده بودند و او را برای یک ساعت دیگر در آنجا نگه داشتند.

در نیمه ی ماه نوامبر وکیل‌هایش مصرانه از او خواستند تا به دو مورد از ۳۴ مورد خلافی که او را به نقض قوانین مهاجرت متهم کرده بودند اعتراف کند تا بتواند جان خودش را از نظام قضایی آمریکا خلاص کند.

باگوان تسلیم شد و وارد "دادخواست آلفرد" Alfred plea شد ــــ دادخواستی که مخصوص نظام قضایی آمریکاست و او می‌توانست درگیرشدن با جرم را بپذیرد، ولی درعین حال بیگناهی خود را نیز حفظ نماید. او راچهارصدهزار دلار جریمه و دستور اخراجش از آمریکا را صادر کردند؛ با این شرط که تا پنج سال دیگر حق ورود به آمریکا را نخواهد داشت. او در همان روز توسط جت شخصی به هندوستان بازگشت و در کوه‌های هیمالیا به استراحت پرداخت. یک هفته بعد جمع اُورگان تصمیم به پراکنده شدن گرفت.

قاضی آمریکایی چارلزترنرCharles Turner در یک کنفرانس مطبوعاتی در پاسخ به این سوال که "چرا اتهاماتی که برعلیه منشی او وارد شده بود برعلیه خود باگوان اعلام نشد؟"، به سه نکته ی اساسی اشاره کرد که گویای سیاست آمریکا برعلیه جمع باگوان بود. ترنر گفت که اولویت نخست دولت نابودکردن آن جمع بود و مقامات آمریکایی می‌دانستند که برداشتن باگوان این امر را محقق می‌کند. دوم اینکه آنان مایل نبودند از باگوان یک شهید بسازند. سوم اینکه هیچ سند و مدرکی برعلیه او درارتکاب هیچگونه جرمی موجود نبوده است.

تور دور دنیا ــــ مطالعه‌ای در باب حقوق بشر

دسامبر ۱۹۸۵

به منشی جدید باگوان، همنشین و پزشک او دستور داده شد تا از هندوستان خارج شوند و روادیدهایشان باطل شد. باگوان راهی کاتماندو در نپال شد و سخنرانی های روزانه اش را ادامه داد.

فوریه ۱۹۸۶

باگوان با یک روادید سی روزه به یونان رفت و در ویلای یک تهیه‌کننده فیلم اقامت کرد و روزی دو بار سخنرانی داشت. مریدان برای شنیدن او هجوم آورده بودند. کشیش اعظم ارتودکس دولت یونان را تهدید کرد که اگر باگوان از کشور خارج نشود خونریزی به راه خواهد افتاد.

۵ مارس ۱۹۸۶

پلیس یونان با زور وارد محل اقامت باگوان شد و باگوان را بدون حکم قانونی بازداشت کرد و با زور به آتن فرستاد تا اخراج شود. بیست و پنج هزار دلار هزینه شد تا از سوارکردن او به یک کشتی و راهی کردنش به هند جلوگیری شود.

۶ مارس ۱۹۸۶

باگوان با هواپیمای شخصی به سویس پرواز کرد و در وقت ورود ویزای هفت روزه‌اش توسط مامورین مسلح باطل شد. او را به سبب "بزهکاری در قوانین مهاجرت آمریکا" یک "شخصیت غیرقابل‌اعتماد"persona non-grata اعلام کرده بودند و از او خواستند تا از آنجا برود. او به سوئد رفت که با همان برخورد روبه‌رو شد و توسط مامورین مسلح محاصره شده بود. به او گفتند که او "خطری برای امنیت ملی" است و دستور دادند تا بی درنگ خاک سوئد را ترک کند.

او به انگلستان رفت. خلبان های او اینک می بایست قانوناً هشت ساعت استراحت کنند. باگوان مایل بود که در سالن توریستی درجه یک فرودگاه استراحت کند؛ ولی به او اجازه ندادند و همچنین به او اجازه ندادند که آن شب را در یک هتل استراحت کند. درعوض او و همراهانش را در یک سلول کوچک و کثیف همراه با انبوهی از پناهندگان دیگر محبوس کردند.

۷ مارس ۱۹۸۶

باگوان و گروه او به ایرلند پرواز کردند که به آنان روادید توریستی داده بود. به هتلی در نزدیکی لایمریک Limerick رفتند. صبح روز بعد پلیس وارد شد و به آنان دستور داد که باید بی‌درنگ آنجا را ترک کنند. این ممکن نبود زیرا تا این زمان، کانادا به هواپیمای باگوان اجازه‌ی سوختگیری در گاندر Gander نداده بود تا بتوانند به پرواز خود به آنتیگوا Antigua در جزایر قناری ادامه دهند.

این ممانعت غیرعادی برای سوختگیری درحالی انجام می شد که باگوان تعهدنامه رسمی با ضمانت شرکت لویدز لندن Lloyds of London داده بود که پا از هواپیما بیرون نگذارد!

به این شرط که هیچگونه سروصدای عمومی برپا نکنند تا سبب شرمندگی مقامات ایرلندی شود، باگوان اجازه یافت تا یافتن راه حل های دیگر در آنجا اقامت کند.

در زمان انتظار، آنتیگوا اجازه‌ی خودش را برای ورود به آنجا پس گرفت. هلند نیز درخواست باگوان را رد کرد. دولت آلمان پیشاپیش یک حکم بازدارنده صادر کرده بود که به باگوان اجازه‌ی ورود به آلمان داده نشود. در ایتالیا درخواست ویزای توریستی او معطل باقی مانده و هنوز هم پس از پانزده ماه معطل است!

۱۹ مارچ ۱۹۸۶

در آخرین لحظات، اروگوئه با دعوتی پیش آمد و باگوان و مریدان و دوستانش از طریق داکار در سنگال به مونته ویدیو رفتند. اروگوئه حتی امکان دادن اقامت دائم به او را بازگذاشته بود. بااین وجود در اروگوئه بود که دریافتند چرا او نتوانسته بود وارد هیچ کشوری بشود: از سوی منابع رسمی پیمان ناتو NATO، درست قبل از ورود آنان به هر کشور، تلکس‌هایی با عنوان "اطلاعات سِری سیاسی" diplomatic secret information به پلیس آن کشورها صادر می شد و شایعات پلیس بین المللِ مبنی بر "قاچاق مواد مخدر و روسپیگری" را تکرار می کرد. اروگوئه نیز به زودی تحت همین فشارها قرار گرفت.

۱۴ می ۱۹۸۶

دولت اروگوئه خودش را آماده می‌کرد تا در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کند که به باگوان اجازه‌ی اقامت دائمی اعطا کرده است.

همان شب، سانگوینتی Sanguinetti رییس جمهور اروگوئه، تلفنی از واشنگتن دریافت کرد که اگر باگوان در اروگوئه بماند، وام جاری آمریکا به مبلغ شش میلیارد دلار پس گرفته خواهد شد؛ و از این پس هم هیچ وام دیگری به آن کشور داده نخواهد شد. باگوان می‌باید تا ۱۸ ژوئن آنجا را ترک کند. روز بعد سانگوینتی و ریگان از واشنگتن اعلام کردند که آمریکا یک وام جدید به مبلغ ۱۵۰ میلیون دلار به اروگوئه پرداخت کرده است.

۱۹ ژوئن ۱۹۸۶

جامائیکا یک روادید ده روزه به باگوان داد. دقایقی پس از اینکه باگوان وارد آن سرزمین شد، یک هواپیمای نیروی دریایی آمریکا در کنار هواپیمای باگوان برزمین نشست و دو مامور شخصی از آن پیاده شدند. صبح روز بعد ویزای باگوان و گروه همراهش باطل شده بود.

باگوان از طریق مادرید به لیسبون پرواز کرد و برای مدتی شناسایی نشد. چند هفته بعد پلیس محل اقامت او را محاصره کرد. روز بعد باگوان تصمیم گرفت به هندوستان بازگردد.

در مجموع ۲۱ کشور یا او را اخراج کردند و یا اجازه ی ورود به او ندادند.

۲۹ ژوئن ۱۹۸۶

باگوان وارد بمبئی در هندوستان شد و برای شش ماه میهمان یک دوست هندی بود. در خلوت خانه‌ی میزبان، او به سخنرانی‌های روزانه‌ی خود ادامه داد.

۴ ژانویه ۱۹۸۶

باگوان وارد خانه‌اش در معبد پونا شد، جایی که بیشتر دهه‌ی هفتاد را در آنجا زندگی کرده بود. بلافاصله پس از ورود باگوان رییس پلیس پونا به او دستور داد که از آنجا خارج شود، به این دلیل که وی "شخصی جنجالی" است و ممکن است "آرامش شهر را برهم بزند"!

این دستور همان روز از سوی دادگاه عالی بمبئی ملغا شد. همان هندوی متعصب که در یکی از سخنرانی‌ها به سوی باگوان کاردی پرتاب کرده بود، شروع کرد به تهدیدهای خشونت آمیز که اگر باگوان از پونا خارج نشود، او به همراه دویست نفرکماندو که هنرهای رزمی می‌دانند با زور وارد معبد خواهد شد.

۲۱ می ۱۹۸۷

در زمان این نگارش، برخلاف تلاش های دولت‌های "دنیای آزاد" برای منزوی کردن باگوان در یک تبعید داخلی مجازی، هزاران نفر به پونا سفر کرده اند تا بار دیگر با مرشد خود باشند.

...

{پس از پایان بازدید مرشد از این سیاره در ۱۹ ژانیه ۱۹۹۰، مریدان "منطق‌دان" و نزدیک به او ـــ که ورودشان را پیش‌بینی کرده بود = "... دیر یا زود منطق‌دان‌ها وارد خواهند شد. باید که بیایند. **همین حالا هم در راه هستند. آنان همه چیز را نظام خواهند داد، همه چیز را نابود خواهند کرد،** و آن فرصت از کف خواهد رفت. آنوقت خواهد مُرد. هم اینک، زنده است...." **کتاب راه من، راه ابرهای‌سپید؛ فصل نهم** ـــ به تدریج و گام به گام ترتیبی دادند که فضای معبد پونا از یک مکان مقدس و روحانی تبدیل به "تفریحگاه"ی برای توانمندان شود. سایر مریدانش نیز هریک به تنهایی و یا با همکاری یکدیگر در بیشتر شهرهای هند و سایر کشورها "مرکز اشو" به راه انداختند؛ و با بهره‌گیری از روش‌های مراقبه و کتاب های او این "چراغ" را به نوعی روشن نگه داشته‌اند. تا چند سال پیش بیش از ۲۰۰ "مرکز اشو" در هندوستان مشغول به کار بوده و تعداد بسیار زیادی نیز در سایر کشورها. متاسفانه در ایران نیز، به‌سبب وجود نفس‌های خودبزرگ‌بین، و توهم "مرشد شدن"، و همچنین شرایط بسته و محدود اجتماعی، فرد یا افرادی که فقط تا "نوک انگشتان پا" وارد این اقیانوس شده‌اند، مدعی "نمایندگی انحصاری" مرشد بوده‌اند؛ و با تدریس مراقبه‌هایی که فقط در "نمایش Demo" آن‌ها شرکت کرده بودند، سبب خنده و تفریح برای سالکان قدیمی اشو بوده‌اند؛ و چه بسا سبب ناکامی در پیشرفت در راه سلوک برای خودشان.

در مَسلَخ عشق جز نکو را نکُشند　　روبَه‌صفتانِ زشت‌خُو را نکُشند.

مترجم}

فهرست ترجمه‌های محسن خاتمی

تمام این کتاب‌ها ــ بجز ردیف ۱۰ ــ از زبان انگلیسی به پارسی برگردان شده‌اند.

مهربابا

۱. **بارقه‌های سکوت**: برگزیده‌ی سخنان آواتار مهربابا در سکوت؛ گردآوری برادر آنا کانداله

۲. **عصاره‌ی تعالیم آواتار مهربابا**: یک راهنمای عملی برای زندگی روزانه

۳. **زندگی نوین مهربابا**، تالیف باو کالچوری

سایر مولفان

۴. **بیایید ای مردم جهان**: دوبیتی‌های بودا؛ به زبان پارسی و انگلیسی؛ گردآوری شده توسط اس. ان. گوانکا S.N. Goenka؛ چاپ اول ۲۰۰۳ نشر کلام شبدا؛ تهران، ایران؛ ISBN ۹۶۴-۹۴۵۷۵

۵. **کتاب کوچک خرد بودایی**؛ گردآوری ریچارد و دیانا سنت روث؛ به زبان پارسی و انگلیسی؛ چاپ اول ۲۰۰۳ نشر کلام شبدا؛ تهران، ایران؛ SBN ۹۶۴-۹۴۵۷۵-۱-۸

۶. **پیشگویی آسمانی: راهنمای جیبی نُه بینش**: اثر جیمز ردفیلد؛ چاپ اول ۲۰۰۳ نشر کلام شبدا؛ تهران، ایران؛ ISBN ۹۶۴-۹۴۵۷۵-۴-۲

۷. **شهود: بیدارسازی هادی درون**: اثر جودی گی؛ ۱۸۹ صفحه

۸. **چایخانه**: مجموعه‌ی سی داستان کوتاه عرفانی؛ مولف: مسافر؛ برگردان از هندی به انگلیسی واسانت ب پول؛ ۶۸ صفحه

۹. **اشک های گل سرخ عرفانی: راجنیش اشو را فاش می سازد؛** زندگینامه‌ی سوامی راجنیش؛ رایگان در اینترنت موجود است.

۱۰. **مستانه در طریق عشق صوفی** Drunkenly Along The Sufi Path of Love ویراستار: Ma Prem Shashi؛ مجموعه‌ی ۱۸ غزل برگزیده و ۱۸ بیت نخست مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی رومی؛ همراه با فصل‌هایی در مورد زندگی و سخنان شمس تبریزی، مولای رومی و کتاب مثنوی معنوی. همراه با۲۵ ماندالای تصویری برای مراقبه. آماده‌ی نشر.

۶۴ جلد کتاب اُشو در ۱۲ طبقه‌بندی موضوعی

تمام این کتاب‌ها در قطع A-۵ در برنامه‌ی InDesign صفحه‌آرایی شده
بجز ردیف ۳۸ که در قطع ۱۰۰ × ۱۴۵ است (نصف آ ۵)

نگرش و تکنیک‌های مراقبه در علم تانترا = ۹ جلد

کتاب اسرار، علم مراقبه: تفسیر و تشریح یکصد و دوازده تکنیک تانترایی از کتاب باستانی "ویگیانا بایراوا تانترا" در ۸ جلد

علم تانترا: یک خلاصه‌ی بی‌نظیر در مورد عشق از دیدگاه تانترا و ضوابط ارتباط زن و مرد

بودا و خرد بودایی = ۵ جلد

کتابِ کتاب‌ها؛ تفسیری بر آموزش‌های گوتام بودا؛ سومین جلد از سری کتاب های داماپادا

داماپادا: طریق حق؛ تفسیری بر آموزش‌ها و سخنان گوتام بودا؛ جلد یازدهم

کتاب خِرَد: تفسیر سوتراهای آتیشا در مورد هفت اصل تعالیم ذهن، در ۳ جلد

ذن = ۸ جلد

ذن: جاده‌ی اضداد؛ تفسیری بر داستان های ذن؛ سه جلد

اصلِ اول: تفسیری بر داستان‌های ذن

آه، این! تفسیری بر داستان‌های ذن؛ بصورت سانسور شده در ایران پنج بار تجدید چاپ شده توسط انتشارات آویژه

دوگن: مرشد ذن؛ تفسیری بر داستان‌های ذن

بی‌ذهنی: گل‌های جاودانگی؛ تفسیری بر داستان‌های ذن؛ بصورت سانسور شده و با غلط‌های چاپی فراوان، یک بار در ایران توسط نشر سی گل چاپ شده

عصاره‌ی تعالیم ذن؛ شصت داستان کوتاه؛ نخستین کتاب کارت‌های تارو

بازی ماورایی ذن؛ کتاب راهنمای کارت‌های تارو با تفسیر اشو از هرکارت

تصوف = ۵ جلد

راز: تفسیری بر داستانه‌ای صوفیان ــ چاپ اول ۱۳۷۰، انتشارات فراروان: بصورت سانسورشده در ایران دستِ‌کم پنج بار به چاپ رسیده؛ دو جلد

مرشد کامل: تفسیر داستان‌های صوفیان

نوای الهی؛ تفسیری بر اشعار کبیر، عارف هندی؛ ویرایش

طریق عشق؛ تفسیری بر اشعار کبیر، عارف هندی

زرتشت - نیچه - اُشو = ۳ جلد

زرتشت: الهه ای که می تواند برقصد: تفسیری بی‌نظیر بر کتاب "چنین گفت زرتشت" اثر نیچه، فیلسوف آلمانی؛ دو جلد

توطئه‌ای به اسم خدا: از خرافات تا اشراق؛ تفسیر داستان‌های ذن و نظریات فلسفی نیچه

عرفان هند باستان = ۱ جلد

من آنم: تفسیری بر کتاب باستانی ایشا اپانیشاد Isha Upanishad

هاسیدیسم: عرفان یهود = ۱ جلد

هنر مردن: تفسیر داستان‌های هاسیدها ــ عارفان یهود

تائوییسم: عرفان چین باستان = ۳ جلد

رازِ رازها؛ تفسیری بر رساله‌ی باستانی راز گل زرین، عرفان چین؛ در ۳ جلد

یوگا = ۲ جلد

یوگا: ابتداو انتها؛ جلد اول، تفسیر اشو بر یوگا سوترا از پاتانجلی

یوگا: ابتداو انتها؛ جلد پنجم، تفسیر اشو بر کتاب یوگا سوترا از پاتانجلی

پرسش و پاسخ‌های عرفانی = ۱۶ جلد

راه من: راه ابرهای سپید؛ کتابی که با آن اشو برای مخاطبین غربی معرفی شد، سال ۱۹۷۴

و اینک، و اینجا؛ مجموعه‌ای کم‌نظیر درمورد مرگ، تناسخ و هیپنوتیزم و...

انتقال چراغ: سخنان آتشین تور دور دنیا، در کشور اروگوئه؛ ۳ جلد

روح عصیانگر؛ سخنان آتشین در پونا، پس از بازگشت از تور دور دنیا در سال ۱۹۸۷؛ دو جلد

فراسوی روانشناسی: مجموعه پرسش و پاسخ‌های عرفانی؛ ۳ جلد

زبان ازیاد رفته‌ی دل: خاطرات کودکی و دوران زندان در آمریکا

زیارت بزرگ: از اینجا به اینجا؛ پرسش و پاسخ های متنوع عرفانی؛ دو جلد

از دروغ تا حقیقت: سخنان آتشین پس از سه سال سکوت، ۱۹۸۵ در آمریکا؛ ۳ جلد

مذهب، سیاست، اجتماع = ۲ جلد

من دیانت می‌آموزم، نه دین؛ گردآوری سخنان اشو درمورد مذهب دروغین و دیانت راستین

مافیای روح: کشیشان و سیاستمداران؛ برگزیده‌ی سخنان اشو در مورد علل رنج انسان‌ها

موضوع‌های گوناگون و گردآوری‌ها = ۹ جلد

کتاب زن؛ مجموعه‌ی سخنان اشو در مورد ابعاد مختلف وجود زن

از سکس تا اشراق؛ کتاب جنجالی اشو در مورد عشق، سکس و فراآگاهی

بذرهای خِرد: مجموعه ای از نامه‌های اشو به یکی از مریدان نزدیک؛ قطع آ–۵

طریق مراقبه: راهنمای گام‌به‌گام مراقبه؛ آموزش‌های مربوطه در اردوگاه مراقبه

آینده‌ی طلایی: بزرگترین چالش؛ گردآوری سخنان اشو در مورد وضعیت زیست‌محیطی زمین و آینده‌ی انسان‌ها

الماس‌های آگاهی: نخستین گردآوری موضوع‌بندی‌شده به زبان پارسی؛ بصورت سانسورشده و نامنظم یک بار در ایران توسط نشر سی گل چاپ شده

نُه مجله در سه جلد کتاب، با ترکیب زیر:

ازدواج: آیا گریزی هست؟ + **دنیای تاریک و غنیِ عواطف** + **رهاگشتن از گذشته**

عشق و هشیاری + **آموزش برای مرگ و زندگی** + **شناخت انرژی خشم و تبدیل آن به مِهر**

شش کلید برای موفقیت فرزندان در قرن ۲۱ + **یوگا برای قرن ۲۱** + **پنج پرسش و پاسخ عرفانی**

جهت اطلاعات بیشتر با مترجم به آدرس زیر تماس بگیرید
osho4iran@gmail.com